وأقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان

حسب ایماء حضرت شیخنا و مرشدنا مولانا مولوی محمد مخدوم حسین صاحب دہلوی القادری مد ظلہ العالی

[illegible]

رسالہ
میزان التوحید

سنہ ۱۳۱۲

بتصحیح و تنقیح خادم العلوم حضرت مولانا مرشدنا مولوی سید محمد ابو الخیر المدنی دامت برکاتہ

باہتمام سید برہان الدین احمد مطبع برہانیہ طبع شد

فہرست کتب موجودہ مطبوعہ مطبع برہانیہ

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
مجموعہ قوانین تعزیرات ہند مشرح مین	عہ۵	دستور العمل کاغذ مہو رہی مجلد	
دفعہ الکریم صاحب خوشخط ولایتی کاغذ مجلد		دستور العمل طلبانہ مرہٹی مجلد	
قانون شہادت مسٹر محمود خوشخط		دستور العمل مجالس جدید	
ولایتی کاغذ فی جلد	ے	دستور العمل وکلا بابت سنہ ۱۳۰۲ف	
اصول دہرم شاستر مولفہ سنگناتھ صاحب		قانون مجوزہ بابت میعاد سماعت مجلد	
کاغذ سریام پوری مجلد	سے	گشتی نشان (۱۲) مجوزہ مجلس مالگزاری مجلد	
برائے ایضاً بہ کاغذ ولایتی	للعہ	دستور العمل مجلس مرافعہ دستور العمل [illegible]	
گشتی نشان دیوانی (۲) بابتہ سنہ ۱۳۰۲ف		صدر و ضلع و تعلقات و دستور العمل	
گشتی نشان دیوانی (۲) بابت اجازت		تحویل اسامیان سکندرآباد و علاقہ سرکار	
ارجاع مرافعہ	۱۲/	عظمت مدار بعلاقہ سرکار عالی مجلد	
بیوستھا چندریکا مولفہ شام چرن		دستور العمل تعمیل فیصلجات عدالت متعددہ	
ولایتی کاغذ مجلد	سے	منتسبہ ہائیکورٹ سکندرآباد و بازار	
تعلیم الفرائض مولفہ مولوی		رزیڈنسی عدالتہائے بیرون بلدہ و	
محی الدین صاحب مددگار محکمہ الہام		کورٹ سکندرآباد و بازار رزیڈنسی بابت	
عدالت و کوتوالی مجلد	۸/	سنہ ۱۳۰۲ف مجلد	
دستور العمل کاغذ معمور مجلد	۳/	مجموعہ قوانین رجسٹری تا دریافت [illegible]	
دستور العمل طلبانہ	۲/	قواعد متعلقہ قانون رجسٹری و قانون	
دستور العمل کوتوالی	۳/	اسٹامپ مجلد	
دستور العمل در باب طلب گرفتاری [illegible]		قانون اسٹامپ مجلد	
عدالتہائے سرکار عالی دار القضا بلدہ و اضلاع بابت		قانون داد رسی خفیفہ [illegible]	

وَاَقِیمُوا الوَزنَ بِالقِسطِ وَلَا تُخسِرُوا المِیزَان

حسب تایید حمید رشید مصنف ہذا مولانا مولوی محمد مخدوم حسین صاحب ساوی القادری ابقاہ اللہ

رسالہ

میزان التوحید

سنہ ۱۳۱۱ھ

بہ تصحیح و تنقیح عالم علم لدنی مولانا مرشدنا مولوی سید ابو ہاشم المدنی عمت میامنہ و دام برکاتہ

باہتمام سید برہان الدین احمد مطبع برہانیہ طبع ہوا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلواۃ والسلام علی رسولہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین
اما بعد بدانکہ چون حق سبحانہ تعالے بکمال قدرت خود تمامی مخلوقات را از
داسمان وعرش وکرسی ولوح وقلم وبہشت ودوزخ وحور وقصور والوان نعمت
واخروی وغیرہ کلیات وجزویات صوری ومعنوی کہ بیافرید محض از برای انس
وانسان عبارت از رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم است خصوصاً واصالتاً
آدم وبنی آدم عموماً وتبعاً - کما جاء فی الحدیث القدسی - لولاک لما خلقت الا
وخلقت الاشیاء لاجلک - وانسان را برای خود وبرای معرفت خود آفرید چنانکہ
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون - ای لیعرفون - ونیز فرمود - خلقتک

لاجلی - ای لاجل معرفتی - | رباعی |

اسرو باد ومہ وخورشید وفلک در کارند | تا تو نانی بکف آری وبغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار		شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در غایت فرمان بری معرفت او تعالی است پس تفسیر لیعبدون به لیعرفون از آنجهت
است که عبادت بر دو وجه است بدنی و قلبی عبادت بدنی مشتمل تصدیق و اقرار
شهادتین که بدو جارحه یعنی دل و زبان تعلق دارد و نماز و روزه و زکوٰة و جهاد
و غیر ذالک که بدست و پا و تمامی اعضا بدن تعلق دارد و قوت به ادای این عبادت
از طعام و شراب جسمانیست که ماکول من و تو و سائر خواص و عوام است و بدان قوت
جسمانی حاصل آید و عبادت قلبی معرفت حق است که بروح تعلق دارد و غذای
روح بجهت ادای این عبادت کشف رموزات الٰهی که از غیب بدو یعنی بروح
فایز میگردد و قوت روحانی بدان حاصل آید پس عبادت قلبی که معرفت است اصل
و عبادت بدنی فرع و آن بمنزله مغز است و این بمنزله پوست بنابران لیعبدون
را به لیعرفون تفسیر افتاد و معرفت او تعالی نه بکنه ذات مقدس او تعالی است
معرفت او تعالی بوحدانیت و نزاهت و واجبیت و قدمیت و ازلیت و ابدیت
و الٰهیت و رازقیت و احیا و اماتت و غیره من صفات الکمال باشد یعنی باین
صفات حق تعالی را بدانند نه بکنه ذات زیرا که معرفت کنه ذات و فکر دران منع آمده
است بحدیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم - تفکروا فی آلاء اللہ ولا تفکروا

فی ذات الله لن تقدروا قدره - لکن تعرفوا حق معرفته - وخود نیز بدان مقر ومعترف آمده - که ما عرفناک حق معرفتک -

ابیات

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم	نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
توان در بلاغت بسحبان رسید	نه در کنه بیچون سبحان رسید
که خاصان درین ره فرس رانده اند	بلا احصی از تک فرو مانده اند

ابیات

هزاران مرد زین وادی برایند	بدین درگه بزانو اندر آیند
ز عجز خویش میگویند ای پاک	توی معروف عارف ما عرفناک

این همه مشعر بعدم معرفت کنه ذات او تعالی است پس معرفت او تعالی من حیث الوحدت وغیر ذلک باشد یعنی باید دانست که او تعالی یکی است وخالق ورازق ومثل ذلک است واین معرفت موقوف بر معرفت نفس خود است که من عرف نفسه فقد عرف ربه - واقع است تا کسی نفس خود را نشناخت معرفت حق نیافت ومعرفت نفس بدو وجه است صفاتی وذاتی که صوری ومعنوی نیز میگویند اما معرفت صفاتی بچند وجه است چنانچه من عرف نفسه

باحدوث فقد عرف ربه بالقدم و من عرف نفسه بالعبودیت فقد عرف ربه
بالمعبودیت و من عرف نفسه بالمخلوقیة فقد عرف ربه بالخالقیة و من عرف
نفسه بالفنا فقد عرف ربه بالبقا علی هذا القیاس من عرف نفسه کما هی فقد
عرف ربه کما هو — و این همه معرفت صوری است که تمامی اهل صورت ماهرین
معرفت اند و معرفت ذاتی سبک دیگر است — من عرف نفسه بالعدم یعنی
هر که ذات خود را دانست که عدم است بعدم اضافی نه بعدم حقیقی که عدم اضافی
عبارت از ثبوت ذات و نفی وجود است کمثل عنقا که بالذات است اما
موجود نیست و عدم حقیقی عبارت از سلبیت ذات است کمثل شریک
الباری که او من حیث الذات سلب است یعنی ذات خود را معدوم داند
من حیث وجود العلمی و الخارجی چنانچه آینده تصریح این معنی خواهد آمد ان شاء الله
تعالی — فقد عرف ربه بالوجود — یعنی پس بتحقیق حق را شناخت که وجود مر او راست
پس و این را معرفت معنوی گویند و اهل معنی ماهرین معرفت اند و اهل صورت
را درین معرفت راه نیست چون معلوم شد که معرفت او تعالی بکنه ذات
او نیست بلکه بوحدت او سبحانه که وحده لا شریک له امر شرعی است علی
صاحبها الصلوة و السلام پس معرفت وحدت او تعالی بر همه کس

فرض و لازم آمد - با مر قل هو الله احد پس بر تو باد که وحدت او تعالی بشناسی
بطریق صوری و معنوی اما بر وحدت صوری مستقر نباشی و بوحدت معنوی پیدا کنی
که وحدت معنوی ارفع و اجل از وحدت صوری است زیرا که توحید از روی
لغت بمعنی قایل شدن بوحدت او تعالی است و آن وحدت بر قاعده علم و قانون
عقل بر دو نوع است یکی وحدت مقیده و آن من حیث الصفات فقط لا من
حیث الذات دوم وحدت مطلقه و آن من حیث الذات و الصفات آن باشد که
یکذات با صفات خود موجود باشد و ذات دیگر با صفات خود معدوم -
کوحدت الباری اذا کان الله ولم یکن معه شیء و الان کما کان اما وحدت
مقیده من حیث الصفات فقط آن باشد که یکذات منفرد باشد بصفاتیکه شریک نباشد
کسی با وی در آن صفات کوحدت الباری بنعت القدم و صفت التخلیق و مثل ذلک
پس وحدت مطلقه موجب انعدام وجود غیر است و وحدت مقیده موجب العدم
وجود مثل و این وحدت مقیده در شرع بچند وجه آمده یکی آنکه گویند
وی تعالی واحد است از روی که سزاوار پرستش نیست جز وی و این توحید را
عبده ما دون الله یعنی کافران که بت و آتش و ماه و آفتاب و غیر ذلک را که سزاوار
پرستش نیستند که فی الحقیقة غیر حق اند می پرستند منکر اند دیگر آنکه گویند

وی تعالی واحد است ازین رو که خالق اشیا و مکون کون جز او نیست و این
توحید را ثنویه و افلاکیه و طباعیه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی سبحانه واحد است ازین
رو که مر او را شبیه نیست و این توحید را مشبهه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی تعالی واحد
است ازین رو که قدیم است و آنچه که جز وی است همه حادث است و این توحید
را دهریه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی تعالی واحد است ازین رو که در ذات وی
ترکیب نیست زیرا که ترکیب از عوارض اجسام است و وی سبحانه جسم نیست و
این توحید را مجسمه منکر اند بدانکه این همه وحدت مقیده است که بقید صفتی او را یگانه
میدانند و آن موجب انعدام وجود مثل است ازین آیات بینات مستفاد میگردد
کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین — یعنی دیگران نیز در حسن خالقیت
خالق اند اما او سبحانه تعالی احسن خالق است که مثل او در احسنیت کسی
دیگر نیست — والله خیر الرازقین — یعنی دیگران نیز رزق دهندگان
اند اما او سبحانه چنان رزاق است که مانند او در رزاقیت کسی دیگر نیست —
وهو ارحم الراحمین — یعنی دیگران نیز رحم کنندگان اند — اما او سبحانه
بسیار رحم کننده است که کسی دیگر چنان رحم کننده نیست — واکرم الاکرمین
یعنی دیگران نیز کرم کنندگان اند اما او تعالی چنان کرم کننده است که مثل او کسی

دیگر نیست و اسرع الحاسبین - دیگران نیز زود حساب کنندگان اند اما حق
تعالی چنان زودتر حساب کنند است که دیگران بدان سرعت حساب کنند نتوانند
و انما الحکم اله واحد یعنی دیگران نیز الهان و معبود اند - اما معبودان باطل اند زیرا که
مخلوق اند و مخلوق معبود بحق نتواند شد و حق سبحانه معبود بحق است زیرا که او خالق
است هر که خالق است معبود بحق همان تواند شد پس معبود بحق جز او تعالی کسی
دیگر نیست همچنین آیات دیگر که در قرآن واقع است پس از روی این آیات نفس
صیغه بتاویل نفی وجود مثل و در خالقیت و معبودیت و مثل و آنک متحقق شد نفی
وجود غیر بلکه وجود غیر باقیست تا که وجود غیر باقیست شرک باقیست و این شرک اخفی
است پس بر هر کس فرض و واجب است که ازین شرک اجتناب نماید - که والشرک خفیا
واقع است و گرنه در لکد کوب - لا یغفر ان یشرک به - ابدالآباد خاسر و منکر بماند -
معاذ الله پس نفی وجود غیر آیات دیگر اند چنانچه بعد ازین ذکر آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و تمامی علمای ظاهر معتقدین وحدت مقیده اند و افاده این وحدت استخلاص از
شرک جلی است و آن پرستش غیر است از بت و سنگ و ماه و آفتاب و غیره ذلک
اما وحدت مطلقه که موجب انعدام وجود غیر است بر دو وجه است مجازی و حقیقی
اما معنی مجازی آن باشد که گویند وی تعالی واحد است ازین رو

کرد بحسب وجود وحی وجود اشیار کلا وجود است زیرا که وجود الاشیاء —
بین العدمین علم کالظل بین الدین قائم — ومعنی حقیقی آن باشد که گویند وی تعالی
واحد است از این وجه که غیر او موجود نیست هرچه که در عالم موجود است همه اوست
واین توحید را بیشتر عوام وبعضی از علما منکر اند ای عزیز توحید حقیقی
بی مظنه تاویل این توحید است توحید صرف بی شائبه حلول واتحاد این توحید است
وتوحید بحت بی خلط تشبیه وتمثیل این توحید است وتوحید صرف بی پندار ثنویت است
وهم دوی این توحید است ومقربان اقرب بحضرت ذو الجلال این توحید است
وتوحید بی تهمت شمار که در عقاید آمده —

بیت

هست بی تهمت شمار یکی — نیست اندر یگانگیش شکی

همین توحید است وایجاد عالم خصوص جن وانس بجهت معرفت همین توحید است
وامر حق بمعرفت خود همین توحید است واعلم انه لا اله الا الله — واتفاق مجتهدان
دین که ایشان طریق ملت متین اند همین توحید است کما قال امام الاعظم
رضی الله عنه وارضاه فی فقه الاکبر فالله تعالی واحد لا من طریق العدد ولکن
من طریق انه لا شریک [illegible]

امام شافعی نیز رضی الله عنه فرموده که شهدت بان الله لا شیء غیره

و نیز فرموده که ان کل مکلف مامور بمعرفة الله تعالی و معنی المعرفة ان یعلم

المعلوم علی ما هو علیه بحیث لا یخفی علیه من صفات المعلوم شیء لا بالظن

والتقلید لا یحصل العلم والمعرفة لان معنی الظن تجویز الامرین احدهما اظهر عن

الآخر و معنی التقلید قبول قول من لا یدری ما قال و من این قال فذالک

لا یکون علما - یعنی بدانید بدرستی که هر مکلف امر کرده شده است بشناخت

حق سبحانه و معنی شناخت آنکه بداند معلوم را یعنی حق تعالی را بر چیزیکه

اوست تعالی شانه بحیثیتی که مخفی نماند برو از صفات حق تعالی هیچ چیز و معنی

معرفت آنست که بشناسد خدای بظن و تقلید زیرا که معنی ظن جایز داشتن

باشد از دو امر یک امر را که ظاهر تر باشد آن امر از امر دیگر و معنی تقلید

آنکه قبول کردن قول کسی را نه دریابد که چه میگوید و از کجا میگوید و این

ظن و تقلید علم و معرفت نشاید اکثر کسان با مر شرعی بی تهمت شمار یکی

که منجر بانعدام وجود غیر و مشعر بوحدت مطلقه است اقرار میدارند و باین

نمی گروند که فرموده مجتهدان است اما بظن و تقلید نه بتحقیق و تصدیق

تو نیز این معنی را در دل خود مشاهده کن و ملاحظه فرما که در دل تو گرویدن باشد

قوله والتقلید لان الظن

و تصدیق نباشد اگر تصدیق باشد باری التصدیق قل بگو بسم الله الرحمن الرحیم
انی انا الله و لیس فی جبتی سوا الله و لیس فی الدار غیره دیار و مثل ذلک —
که این همه در ضمن امر شرعیه مذکور هست بی تهمت شمار یکی و تحقیق آنست و نیز
حضرت امام مالک رضی الله عنه فرموده که من تفقه و لم یتصوف فقد تفسق و من
تصوف و لم یتفقه فقد تزندق و من جمع بینهما فقد تحقق — یعنی کسیکه فقه داند و
تصوف نداند پس تحقیق لاف زدن است یا فسق ورزیدن بود و هر که تصوف
داند و فقه نداند پس تحقیق زندیق است و کسیکه آن هر دو را جمع کند پس محقق باشد
دانستنی که فقه و تصوف چیست بدانکه تصوف دانستن مسئله وحدت الوجود و همه
اوست باشد که متضمن نفی وجود غیر است و فقه دانستن مسایل نماز و روزه
و حج و زکوات و غیر آن بود پس بقول امام رحمة الله علیه حصول این هر دو علم متحقق
شد و ترک یکی ازین دو موجب زندقه و فسق باشد باید که چنانکه از مسایل فقه آشنایی
یافته از مسئله وحدت الوجود و همه اوست نیز — اطلاعی باید که بی این آن زندقه باشد
و آن بی این فسق بود یا لاف باشد پس هر که ازین تعجب منکر شود و انکار قول
مجتهدان نموده باشد و هر که از قول مجتهدان انکار کند از دین محمد صلی الله
علیه و سلم بیرون آمده باشد معاذ الله پس بر هر کس فرض و واجب است که

بتحصیل توحید حقیقی پردازد و بسبب شبهاتی که وارد میشوند این نعمت عظمی را از دست ندهد بلکه به تحقیق آن پرداخته همه شبهات را رفع سازد نه آنکه بمجرد وقوع شبهات خود توحید حقیقی را که باقوال مجتهدان ثابت است و اصل اصول دین است و پیدا شدن آن محض بعنایت الهیست فرو گذارد و اکثری از اهل ظاهر که بحقیقت این توحید از خدمت صاحب تحقیق نرسیده‌اند شکی و ترددی بلکه انکار در آن می‌آرند چنانچه می‌گویند که چون همه حق اند

بیت

پس این آسمان و زمین چیستند	بنی آدم و دام و دد کیستند

و نیز اعتراض برین وارند که سابق گفته شد که مقربان اقرب بحضرت ذو الجلال باین توحید است در صورتیکه همه اوست باشد وجود غیر منعدم باشد مقربان کدام اند که قرب ایشان بحضرت او تعالی توانند بود و نیز نماز و روزه و غیره ارکان خمسه بر کدام کس فرض باشد بموجب امر حق سبحانه که فرموده است - قوله تعالی - واقیموا الصلوات واتوا الزکوات وکتب علیکم الصیام واتموا الحج والعمرة لله - و تارک این فرائض کدام است که حکم تکفیر و فسق که در امر شرع آمده بروی واقع باشد بدانکه این شک و تردد بنا بر عدم تحقیق است اگر ترا ذوق تحقیق این توحید و حصول این دولت عظمی بوده باشد ترا مرشدی می‌نمایم بدانکه حصول این توحید

بطریق علم الیقین و تحقیق موجودیت عالم از عدم است با وجود ثبوت عدمیت
ایشان چون سراغ این معنی نمودم یاد دارد از کسی از اهل تحقیق تحقق آن معنی را
انشاء الله تعالی صورت این توحید در آئینه علم الیقین تو جلوه گر خواهد شد و همه
شبهات مرتفع خواهد گشت و اهل تحقیق را که تحقیق موجودیت عالم بر وجهیکه واقع
است نموده اند چنان طمانیت حاصل است که در دل ایشان قطعاً و مطلقاً
مصرع نیست اندر نگارش شکے ۔ تا که این توحید بر کسی منکشف نشود اعتقاد وے
برین امر شریعت علی التحقیق نبود بلکه به تقلید باشد و اعتقاد تقلید معرفت را
نشاید کما قال امام شافعی رضی الله عنه و سبق ذکره و نیز توحید حقیقی که عبارت
از انعدام وجود غیر است ۔ بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است ۔ زیرا که کلمه لا اله الا
الله متضمن نفی و اثبات است و آن نفی مطلق است یعنی به دو وجه است نفی وجود مثل در
صورت وحدت مقیده و نفی وجود غیر در صورت وحدت مطلقه کما مر ذکره ۔ نزد علمای ظاهر
میان نفی وجود مثل متحقق است و نظر بوجه دیگر نفی آن نظر مر عرفا است پس در صورت نفی وجود غیر صیغه نفی جنس

نظم

معنی لا اله الا الله	آن بود پیش عارف آگاه
کانچه خوانند مشرکانش خدا	گرچه باشد ز فرط جهل و عمے

نیست آن در حقیقت الا حق	که بود عین هستی مطلق
در میان نیست از کمال وفاق	فارقی غیر تقیید و اطلاق

چنانچه تفصیل این معنی آینده در محل موجودیت عالم از عدم نیکوتر واضح خواهد شد
امّا بالفعل در اینجا در صورت نفی وجود غیر توحید حقیقی که علمای ظاهر منکر آنند بالاجمال
متحقق گشت پس کلمه لا اله الا الله متضمن توحید حقیقی است که عبارت از
نفی وجود غیر باشد اگر کسی فهم این توحید حقیقی از این کلمه بنفس صیغه نکند قصور
فهم و عدم تحقق او باشد نه آنکه در واقع آن کلمه متضمن آن نبود و از عجب تر آنکه توهم
آن نشود که در صورت نفی وجود غیر محمد رسول الله نبوده باشد چنانچه اعتقاد ملحدانست
بدانکه با وجود نفی وجود غیر محمد رسول الله نیز محقق است و این اعتقاد موحدانست
و این مزیت باریک و سرّیست دقیق که هم بنفس صیغه نفی وجود غیر باشد
و هم بنفس صیغه محمد رسول الله متحقق بود و کشف این سر که در ضمن آن کفر واقع
بود و اینجا لازم آید بلکه مشکل است نماید کشف این مشکل جز بر اهل تحقیق
صورت امکان ندارد و اهل ظاهر که بدین سر نرسیدند و حل این مشکل
نکردند پس گفتن ایشان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که متضمن سرّ دقیق
و رمز باریک است تقلیداً باشد نه تحقیقاً چون این فقیر دید که اکثر مردم از خواص

و عوام از انجا که طبیعت ایشان با مور وجه معاش متعلق است ازین بهره
محروم اند و حصول معرفت بالکل از دست داده به تحقیق آن پی نمی برند
و بهمان اقرار شهادتین خشک یعنی بهمان لفظ لا آله الا الله محمد رسول الله در مانده
اند و بیشتر بمعرفت وحدت او تعالی که من حیث انعدام مثل و من حیث انعدام
وجود غیر است پی نبرند و در تحقیق و تحصیل این معنی اهمال می ورزند و چون
معرفت فرض آمده و اهمال ازان موجب خسران آخرت باشد - اعاذنا الله
تعالی من هذا الاهمال هیچ درد و خوف خسران آخرت ندارند و بعضی
اند که درد دین و خوف خسران آخرت دامنگیر طبیعت آن شده میل تحقیقات
و حصول معرفت نموده بوحدت او تعالی بانعدام وجود مثل که وحدت مقیده
است کما مر ذکره می رسند و همبران معرفت قانع شده پیشتر بوحدت مطلقه که انعدام
وجود غیر باشد نه پردازند و شبهاتیکه دران واقع می شوند ازان انکار می
ورزند و این اعراض نیز از شومیت نفس ایشان است اعاذنا الله تعالی
عن هذا الاعراض - و نیز چون دید که بعضی بوحدت مطلقه نیز پرداخته
بنفی وجود غیر معترف اند و با وجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول الله کردن
نمی توانند و این خود اسحا داست پس خواست که وحدت مطلقه که بمعنی

انعدام وجود غیر است هم از کلمهٔ لا اله الا الله درین رساله که میزان التوحید مسمّی است
جلوه گر سازد و نیز با وجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول الله چگونه است بیان نماید بتقریبی
و ترتیبی که هر کس از خواص و عوام را مشکل نیفتد و بسهولت دلپذیر آید -
الله ولی التوفیق - پس آن ترتیب موجه که متفق علیه متکلمین و محققین است این است
که اصل و درستی ایمان و کمال آن تصدیق سه چیز است تصدیق حق که مرتبهٔ جمع است
و تصدیق عبد که مرتبهٔ فرق است و تصدیق معیت حق با عبد که مرتبهٔ جمع الجمع است
لان فیه ثبوت الحق و العبد بلا تباین و اتحاد - پس باید که این سه مرتبه را از
تصدیق کند و تحقیق نماید که حق مرتبهٔ جمع چگونه است و عبد مرتبهٔ فرق چگونه
و معیت حق با عبد بچه وجه تا ایمان او تمام و کامل شود و از حق کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله برآمده باشد و طریق ادای حق کلمه جز از تصدیق سه چیز مذکور نیست
زیرا که این سه مرتبهٔ جمع و فرق و جمع الجمع که آیات بینات بران بصد جهه
دلالت دارند در ضمن کلمهٔ طیبه متحقق است پس هر که تحقیق این سه مرتبه
درینجا یعنی در دنیا نماید ادای حق کلمهٔ طیبه نزد او شده و ادای حق آن داده
فردای قیامت که همه کس پرسیده شوند که حق کلمه چون گذاردید از جواب آن
برآمده و در زمرهٔ اولائک هم المفلحون - گردد - اللهم اجعلنا منهم بفضلک

وکسی که تحقیق انمعنی نماید در زمرهٔ - اولئک هم الخاسرون - درآید -
اللهم لا تجعلنا منهم بکرمک - پس طریق تحقیق هر سه مرتبه از کلمهٔ طیبه دانستی که چون است بگوش
هوش بشنو میگویم طریق آن چنانست - که لا اله الا الله محمد رسول الله - بدو جزو
مرکب است جزو اول - لا اله الا الله - جزو دوم - محمد رسول الله - پس جزو
اول مرتبه جمع است یعنی ثبوت ذات حق سبحانه با جمیع صفات کمال و اسمآ
الهی و کیانی که هریک بست و هشت اند درین مرتبه من حیث الاجتماع است یعنی
ذات حق سبحانه مستجمع جمیع صفات کمالیه و اسمآ الهیه وکیانیه است چنانچه تفصیل
انمعنی در شرح جام جهان نما وغیره مسطور است و جزو دوم مرتبه فرق است یعنی
ثبوت ذات محمدی که بنده است با جمیع صفات نقص خود که غیر ذات و صفات
حق ست و درین مرتبه است و هر دو جزو باهم مرتبه جمع الجمع است که معیت
حق باشد با عبد زیرا که جزو اول بے التزام جزو دوم تعطیل باشد و جزو
دوم بی انضمام جزو اول زندقه و هر دو جزو باهم توحید باشد - ولهذا -
قال سلطان العارفین حضرت جنید بغدادی رضی الله عنه - الجمع بلا فرق
فهو تعطیل و الفرق بلا جمع فهو زندقة و جمع الجمع فهو توحید - و این قول
موافق قول مجتهدین است رضی الله عنهم اجمعین که فرموده اند که اگر کسی

کلمه طیبه به لا اله الا الله - اکتفا نماید مؤمن نباشد - و اگر به محمد رسول الله منحصر
دارد نیز ایمان نبود تا که هر دو جزو را با هم مرتب نگرداند ایمانش درست و کامل
نباشد پس هر دو فریق یعنی مجتهدین و محققین رضی الله عنهم باین متفق اند که اصل
اصول است و در اصول اختلاف کفر است پس بدانکه کلمه طیبه اگر چه کلمه ایست
کوتاه اما علم کونین در ضمن آن هویداست پس هر که معنی کلمه از روی لغت
تحقیق نماید که نیست اله و معبود بحق جز الله سبحانه و تعالی و محمد رسول اوست
علم کونین تمام بروی منکشف شود و دانستی که علم کونین چیست و در وی چگونه است
بشنو که علم کونین سوای این سه درجه نیست از اوست و همه از وست و همه اوست
که عبارت از همان سه مرتبه جمع و فرق و جمع الجمع باشد پس هر که این هر
سه مرتبه تحقیق نموده باشد حقیقت کلمه طیبه که فرض ترین رکنی است از ارکان
خمسه اسلام بروی منکشف شده باشد و بسا اسرار از ضمن آن دریافته بود چون
مجمل دانستی اکنون بیان آن هر سه درجه مفصل بشنو و از هر سه درجه افاده
استخلاص از مرتبه شرک که عبارت از شرک جلی و خفی و اخفی باشد معلوم کن
بیان درجه اول که از وست باشد از معنی لا اله الا الله - که جزو اول است از
کلمه طیبه و آن مرتبه جمع است بدانکه معنی لا اله الا الله نفی غیر

اوست رب و معبود و بحق خالق و رازق و محی و ممیت و معز و مذل و غیر ذلک که لا یعد
ولا یحصی است و تمامی کتابها بدان مشحون است متحقق میشود و بر این معنی دلایل
قرآنی واقع است کما انما الحکم اله واحد و هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم
و هو الخالق الباری المصور و هو الرزاق ذو القوة المتین هو یحیی و یمیت و هو العلیم القدیر
و هو السمیع البصیر و هو الواحد القهار و هو الغفار و هو المعز و المذل و هو الواسع
الحکیم و مثل ذلک پس درینصورت مقصد ما اوست ثابت میگردد و از شرک
جلی که آن پرستش غیر اله باشد نجات می بخشد بیان درجه دوم که همه از دوست
باشد از معنی جزو دوم کلمه طیبه که محمد رسول الله است و آن مرتبه فرق است
من الازل الی الابد بدانکه معنی محمد رسول الله بنفس صفیه آنکه محمد رسول و فرستاده
اوست یعنی محمد صلی الله علیه و سلم را بوجود آورده بسوی بندگان برسالت
فرستاد پس آنحضرت با جمیع حرکات و سکنات خود و نیز جمیع ممکنات بطفیل
آنحضرت مخلوق و مرزوق و حادث و فانی و غیر ذلک از دوست و درینصورت
همه از دوست اثبات می یابد یعنی بنده و تمامی ممکنات از اجسام و احوال و
افعال و حرکات و سکنات و غیر ذلک همه موجود و مخلوق و حادث و فانی
از دوست و از غیر او نیست و خود بخود هم نیست و بر این معنی نیز دلایل

فرقانی وارد است که والله خالق کل شیئ والله خلقکم وما تعملون -
ومثل ذالک واز ثبوت همه از دست استخلاص از شرک خفی که آن دانستن فاعل
حقیقی سوای ذات حق سبحانه وتعالی باشد حاصل آید چنانچه معتقد قدریست
که میگویند بنده فاعل مستقل است در افعال خود وتقریر اینمعنی تصریحا بکتب عقاید
در مسئله جبر وقدر مسطور است ونیز کسی گوید که فلان کس فلان را کشت یا فلان
فلان را فایده بخشید یا مضرت رسانید ومثل ذالک که لا تحصی است اینهمه
شرک است اما شرک خفی است -

بیت

درین نوع از شرک پوشیده هست	که زیدم بیازرد وعمرم بخست

پس این هر دو درجه لازم وملزوم یکدیگر اند زیراکه چون خالق متحقق شد ناچار مخلوق
ملزوم او افتاد وچون مخلوق ثابت شد بالضرور خالق لازم او آمد پس
اینجا فیما بین خالق ومخلوق فرق وبیگانگی به ثبوت پیوست از روی کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله بنفس صیغه درین فرق من حیث الذات والصفات
است یعنی حق سبحانه من حیث الذات والصفات خود جدا از خلق وخلق من حیث
الذات والصفات خود علحده از حق است چنانچه در عقاید شرعیه حنیفیه رایة

بیت

از همه در صفات و ذات جدا | لیس شیئی کمثله ابدا

بدانکه فرق در خالق و مخلوق من حیث الذات و الصفات فی الواقع است اگر بعضی بر ما منکشف باشد یا نباشد و ثبوت ان بدلایل امور کلی و جزوی شرعیه است که باجتهاد مجتهدان از روی آیه کریمه لیس کمثله شیئی مستنبط و ثابت گشته نه بامور قیاسی و وهمی من و تو مقرر است یا اولیا و مجتهدین از طرف خود قرار داده باشند و فی الواقع نبوده باشد معاذ الله چنانچه بعضی را اعتقاد است پس امور کلی و جزوی شرعیه که تثبیت آن موجب حصول ایمان است اینست بدانکه امر کلی شرعی لا اله الا الله محمد رسول الله است یعنی نیست اله و معبود بحق مگر الله تعالی که مرتبه جمع است و محمد بنده و رسول اوست صلی الله علیه و آله و سلم که مرتبه فرق است و امور جزوی شرعی آنکه حق سبحانه تعالی یکی است واجب الوجود لذاته و قدیم و باقی است و همیشه موجود است که عدم ندارد و بیچون و بیمانند است جهت و مکان ندارد و بیقید اره و بی اندازه و بی نهایت است و احد است لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد است غنی مطلق و بی نیاز

است که والله غنی - اشارت ازانست همچنین الی غیر ذالک من جزویات الکمال و بنده ممکن الوجود و حادث و فانی است و همیشه معدوم است که فی الحقیقه وجود ندارد و مگر بسبب مجاز وجود او زاید بر ذات اوست و ذات او سوای ذات حق است و مقدار و اندازه و نهایت دارد و خواب و خور و تشنگی و گرسنگی و غفلت و توالد و تناسل و فقر و محتاجی - که انتم الفقراء - عبارت ازینست الی غیر ذالک من جزویات النقصان پس در اصل دو ذات اند ذات حق و ذات بنده که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و اثبات این همه جزویات کمال مذکوره مر ذات حق را که صفات ذاتی اوست من الازل الی الابد است و اثبات همه جزویات نقصان مذکور مر ذات بنده را که صفات ذاتی اوست نیز من الازل الی الابد است نه فقط من حیث الظهور الی الفنا ر چنانچه بعضے محققان ناقص التحقیق را اعتقاد است که عبدیت و ممکنیت و حدوث و بیگانگی و جدائی خلق از خالق بسبب مجاز است یعنی از جهت ظهور خارجی است که ظهور عینی نیز میگویند تا حین فنا ی آن و فی الحقیقه یعنی نظر بصور علمیه اعیان ثابته که حقایق اشیاء اند هیچ بیگانگی در میان حق و خلق نیست بلکه عین ذات و صفات نه غیر ذات و صفات و حقیقت

حدوث متصف نیستند بلکه قدیم اند زیراکه اعیان ثابته که معلوم حق اند قدیم اند
واین معلومات قدیم عین عالم اند چنانچه در جام جهان نما مذکور است
که عالم و معلوم و علم هر سه در مرتبهٔ ذات عین یکدیگر اند بدانکه این عینیت
من حیث الاندراج است نه آنکه صور علمیه که متصف بصفات نقصان اند
خود ذات حق اند وصفات ایشان از حدوث و ممکنیت و مقدار و اندازه
و چون و چگون و غیره از ذات ایشان سلب باشد وصفات کمال از واجبیت
و صمدیت و بی چونی و بی چگونگی و بی مکانی و غیر ذالک بذات ایشان
مستلزم بود معاذ الله چنانچه اکثری از ناقص التحقیق را همین اعتقاد است
اعاذنا الله ذلک الاعتقاد الفاسدة زیراکه معلومات قدیم را عین
عالم یعنی خدا پنداشتن محض خطاست بچند وجوه اول آنکه او تعالی دو
علم دارد یکی علم ذات دوم علم ممکنات و ماهیات علم اول به اعتبار
آنکه ذات خود را میداند بطریق اطلاق و بی چونی و غیر ذالک درینصورت

بیت

عالم خود خود است و خود معلوم
شاهد خود خود است و خود مشهود

واین عالم و معلوم عین یکدیگر اند نه غیر یکدیگر اگر غیر یکدیگر اعتقاد کنیم

کفر بود و علم دیگر باعتبار آنکه ممکنات و ماهیات را میداند بسبیل تقید و تعین

و چون و چگون — بیت

حال هر ممکنے بحکم عدم	بسند و داند و نه بیش و نه کم

درین صورت ماهیات ممکنات معلوم حق اند و حق عالم آن ان پس این عالم و معلوم غیر یکدیگر اند نه عین یکدیگر اگر عین یکدیگر اعتقاد کنیم نیز کفر باشد اگر شے از ناقصان التحقیق فرق این هر دو صورت معلوم نکرده عالم و معلوم در صورت ثانی غیر یکدیگر میداند و چون صورت اول عین یکدیگر میداند انکار فرق صریح کرده اند بغلط بلکه بکفر افتاده اند پس ازین هر دو قسم علم که بذات او تعالی است و ماهیات از ازل ثابت شد که مرتبه ذات دیگر است و مرتبه ممکنات و ماهیات دیگر آن عالم و آن معلومات قدیم هر دو از ازل با یکدیگر متغایر اند من کل الوجوه اگرچه ممکنات به نسبت علم الله تعالی قدیم اند اما به نسبت احتیاج ذاتی خود متصف و مستلزم حدوث و فنا و تغیر و تبدیل و غیره صفات اند پس ذات حق سبحانه و ذات ممکنات هر دو عین یکدیگر نیستند بلکه از ازل غیر یکدیگر اند ابیات

با خدا از ازل دو علم بود	علم بالذات و علم ماهیات

همین هر دو علم ثابت شد | که بود غیر ذات معلومات
صورت فیل و صورت انسان | هر دو خود با یکی دگر ضد اند
همچنین علم ذات و ماهیات | بجدا این دو علم لابد اند

پس ماهیات را در حالت اندراج ذات عین حق پنداشتن محض خطاست و وجه دوم آنکه اینجا که اعیان ثابته اند سه مرتبه ثابت است یکی مرتبه عالم دوم مرتبه علم سوم مرتبه معلوم و این هر سه مرتبه از ازل با یکدیگر متغایر اند مثلا باغبان میخواهد که در خارج خود گلستان آراسته بکند البته نمونه گلستان متصور و معلوم باشد تا موافق آن در خارج آراسته میکند پس نمونه گلستان که متصور است دیگر است من کل الوجوه و باغبان که متصور است دیگر است من کل الوجوه یعنی حقیقت نمونه گلستان که تمام آن در خارج پیدا میکند دیگر است که صورت و شکل و چون و چگون دارد از خیابان چمن و تخته بندی و غیر ذلک و حقیقت باغبان یعنی ذات باغبان دیگر که چون و چگون و شکل و صورت مانند خیابان چمن و غیره ندارد و تمیز باید نمود که چگونه این هر دو حقیقت که از ازل غیر یکدیگر اند عین یکدیگر باشند وجه سوم آنکه اعیان ثابته که نمونه این جهان اند که کثرت

و مانند و صورت و شکل و تعین و مثل دارند نمود نه ذات سبحان که ذات
سبحان مع احدیت هیچ وجه مانند و مثل و صورت و شکل و کثرت ندارد-
پس کمثله شیء - بر این معنی دلالت دارد-

بیت

در ما نظاره کرد هزاران هزار دید	در خود نگاه کرد همه خیر یکی نبود

پس عارف را باید که در اندراج ذات نظر بوحدت ذات حق و کثرت ذوات
ممکنات دارد تا مقوله کثرت در وحدت که شنیده و نیز مصرع
بود کلی جهان در دو سطر ها که اضعا نموده از ینجا رو نماید و نگاهش
مطابق نگاه حق باشد - تخلقوا باخلاق الله - در حق وی راسخ آید
خلق نیک و انصاف و تمیز که میگویند همه از اینجا متحقق گردد و سوای این
همه بی انصافی و بی تمیزی و سوء خلق همه کس مدعی انصاف و
حسن خلق مے نمایند اما در محل خیال بد خلق و بی انصاف و بی تمیزی
شوند و سر رشته انصاف از دست می اندازند که بحر معاذ الله در حق
ایشان گفته می شود بهر حال-

بیت

معلوم خدا که از ازل غیر نداست	هم خارج وهم العلم میدان که جداست
این آن نبود یقین و آن این نبود	این این ز ازل باشد و آن آن نه جداست

پس اعیان ثابته را با وجود وجه جدائی هم بخارج و هم بالعلم عین حق دانستن خلاف آیه کریمه - لیس کمثله شیئ - باشد و نیز خلاف امر کلی شرعیه - لا اله الا الله محمد رسول الله - و خلاف امور ضروری ماسبق از صفات کمال حق و صفات نقصان بنده که ماسبق مذکور شده می باشد و این خلاف شریعت را حقیقت پنداشتن زندقه است زیرا که هر حقیقت که خلاف شریعت باشد آن زندقه بود نه حقیقت - کما قال الجنید رضی الله تعالی عنه - کل الحقیقة ردت لها الشریعة فهو زندقة - و زندقه عبارت از گمراهی و بی اسلامی است و این بی اسلامی بسبب عدم ملاحظه و احتیاط وجوه جدائی و غیریت است که فیما بین خالق و مخلوق واقع است ازلا و ابدا چنانچه مذکور شد و اگر کسی گوید که این حقیقت خلاف شریعت است میگویند که حقیقت امریست سوا شریعت چون حقیقت آمد شریعت برخاست چنانچه میگویند آیه الله جسم برخاست و ندانند که امر حقیقت در اصل عین شریعت است که شریعت ظاهر حقیقت است و حقیقت باطن

شریعت و این ظاهر و باطن اگرچه در حکم جداست امّا در اصل عین یکدیگر اند بی
تباین و تخالف اکثر کسان اگرچه از یمعنی یعنی شریعت و حقیقت در اصل یکی است
و در حکم جداست تقلیداً معترف آیند امّا از کنه آن خبر ندارند بسبب عدم تحقق
و کنه حقیقت آن فقیر مجمل بطریق تمثیل گفته می شود که شریعت مثل غنچه است
و حقیقت مانند گل و چنانچه گل سوای غنچه نیست بلکه همان غنچه است شگفته
گل میشود پس غنچه حکم بستگی دارد و گل حکم شگفتگی پس غنچه و گل در حکم جدا از یکدیگر
اند امّا در اصل یکسانند چنانچه همان غنچه است که شگفته گل میشود همچنان
حقیقت نیز اگرچه از شریعت در حکم جداست که آن حکم ظاهر میکند و این حکم
باطن امّا در اصل همان شریعت است که کنه خود منکشف شده حقیقت میشود
والله اعلم بالصواب چنانچه امر شرعی است که لا مثل له ولا شبه له
یعنی نه مثل است مر او را و نه شبه معنی مثل مانند در ذات باشد و معنی شبه
مانند در صفات کما صرح المتکلمین فی کتب الکلام پس حق تعالی را نه مانند در
ذات است و نه مانند در صفات بدانکه این امر شرعی و دیگر امور شرایع
نیز مانند غنچه است و غنچه بستگی دارد تا که غنچه بسته باشد و به نسیم صبا شگفته
نشود هیچ بوی و رنگ و لطافت که در ضمن وی است رو می نماید و مشام

جان و دماغ روح را معطر و خوشبو نسازد و شگفتنش تعلق بصبا دارد تا که نسیم
صبا بر وی نوزد شگفته نشود پس امر شریعت نیز که مانند غنچه بستگی دارد و
بستگی وی وا نستن همان معنی لفظی است که نه او را مانند در ذات است و نه در
صفات تا که این غنچه همدرین بستگی ماند و شگفتگی نه پذیرد در ضمن وی چندین
لطافت و رنگ و بو واقع است هیچ طراوت به جان و دل و حلاوت به مذاق
روح نبخشد و نسیم این غنچه که شگفتنش تعلق بوی دارد تحقیق است به ترتیب لایق
تا که این نسیم تحقیق بر وی نوزد و ابد الاباد نا شگفته ماند و دماغ جان را هرگز
از بوی و رنگ خود که عبارت از لطایف و اسرار است معطر نگرداند اکثر کسان
همدرین بستگی مانده اند و عمرها صرف نموده هیچ انبساطی و انشراحی به دل و جان
بسبب عدم تحقیق این امر و غیره امور شرعیه نیافته اند و برای همین است که اگر
کسی ایشان را امروز یا امسال دیده رفته باشد بعد ده سال یا بیست سال
باز آمده ببیند همان روز اول و سال اول که سابق دیده رفته بود
مشاهده کند و یکسر مو تفاوت و تجاوز از آن نه بیند - پس این کسان که
همه عمر اندران بستگی مانده اند آخر الامر ندامت کشند که چرا تحقیق این
امور شرعی نکردیم و از آن لذائذ ابد که بهره ابدیست نگرفتیم

و این ندامت چنان ندامتی باشد که مداومتی بود و نهایتی ندارد و طالب صادق
باید که خوف این حسرت و ندامت ابدی را در دل خود راه نمود و تحقیق این امور
از هر کس که باشد نماید تا ندامت بار نیارد و ابدالآباد ندارد و تحقیق این امر باین
وجه است که لا مثل له یعنی حق تعالی مانندی در ذات خود ندارد و پس ذات
وی چیست هستی صرف و وجود محض است که عدم ندارد و این وجود مطلق است
یعنی بسته جدا است وجود موجودی و وجود ذهنی و وجود خارجی و جدا این هر سه وجوه
اینست که در اصل همان یک وجود محض است که وجود موجودی میگویند و بسبب
سریان شدن آن وجود در ذوات ممکنات اولاً بالعلم وجود ذهنی نام یافت
و ثانیاً بالخارج وجود خارجی نام گرفت اینمقدمات التمهید با شی غریب
بمحل معیت حق با عبد بمثابه ما معقول گفته خواهد شد پس ذات بنده اگر همچنان گوییم
یا گوییم یعنی و دانیم که ذات بنده مانند ذات حق وجود محض است و عدم
ندارد مثل لازم آید و این خلاف امر شریعت است اکثر کسان ذات بنده
را چون ذات حق وجود محض میدانند و میگویند که ذات بنده وجود یکی است
محض خطا است بلکه میگوییم آنکه خلاف امر شریعت است الحاد است
معاذ الله زیرا که امر شریعت حکم میکند که لا مثل له و ایشان بهوای نفس

و پندار خود که ذات بنده را عین وجود حق میدانند اثبات مثل مینمایند
پس ایشان تابع هوا و پندار خودند نه تابع امر شریعت و من یتبع الهوی
فیضلک عن سبیل الله - چون ذوات مخلوقات چنین نیستند بلکه
معدوم محض اند که وجود ندارند نه وجود موجودی و نه وجود ذهنی و نه وجود خارجی
پس این ذوات را اینهمه وجود بخشی بطریق سریان است مصرع سریانی بود ولی
ز دانش ما از حق تعالی است که واجب الوجود لذاته است خواه وجود
ذهنی که بدان وجود بخشی در علم حق موجود شدند و خواه وجود خارجی که از آن
به خارج موجود گشتند باید که ذات حق را وجود محض داند و ذوات ممکنات
را عدم محض اما این عدمیت من حیث الوجود است لا من حیث سلب الذات
و این فرق حقیقی است من حیث الذوات ذات حق و ذات خلق را یعنی
لامثل له نیست مانند مر او را در ذات درست آید و این فرق حقیقی را که
من حیث الذوات است یاد دار که آینده در محل ثبوت وحدة الوجود همه دوست
بکار آید و چون محجوبان و ملحدان که برین فرق حقیقی نظر تحقیق ننهادند
بخطا و الحاد می افتند نفی همچنان معنی لا شبه له نیز که نیست مانند مر او را
در صفت آن بود که هیچ صفتی از صفات حق مانند صفات مخلوقات نیست

زیرا که حق سبحانه را حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام
است که اینهمه امهات صفات اند و دیگر صفات نیز از خالقیت و رازقیت
و قهاریت و غفاریت و مثل ذلک و ذات او تعالی مستجمع اینهمه صفات
کمال است پس اینهمه صفات ذاتی حق در مخلوقات هم ثابت کنیم تشبیه لازم
آید و اینهمه خلاف امر شریعت است که لا شبه له نفی مانند در صفات میکند
اکثر کسان درینجا نیز لغزش خورده اند یعنی می پندارند که مخلوقات
هم با این همه صفات یعنی از حیات و علم و قدرت وغیره متصف اند اما
این صفات در ذات حق بکمال است و بذوات ایشان بنقصان و نمیدانند
که این صفات در اصل صفات ذاتی حق اند و ذوات ممکنات ازین صفات
خالی و معرا اند پس اینهمه صفات که در ایشان یافته می شود عارضی اند نه
ذاتی بلکه صفات ذاتی ایشان عدم و مردگی و جهل و ناتوانی و نامرادی و
کوری و کری و گنگی و گرسنگی و تشنگی و محتاجی وغیر ذلک اند و ذوات ایشان
مستجمع اینهمه صفات نقصان اند ازلاً و ابداً حق سبحانه بحسب خواهش ذاتی
ایشان که بلسان استعداد خواستند سریان وجود نموده از عدم بوجود آورد
و چون سریان وجود که کیفیت آن بیرون از دانش ما است موقوف به بینش است

که عبارت از کشف و شهود باشد سریان صفات نیز در ذوات ایشان نموده

حیات و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و غیره عطا فرموده تا بوجود او

موجود گشتند و بحیات او زنده شدند و بعلم او عالم و بقدرت او قادر

و بسمع او سمیع و به بصر او بصیر و بکلام او کلیم و بکرم او کریم و به رحم او رحیم

و مثل ذلک شدند نه بالذات خود زنده و توانا و غیره هستند اگر چنین نباشد

هرچند بنقصان هم باشد و بکمال نبود مانند در صفات لازم آید

و لا شبه له درست نبوده بلکه بالذات خود مرده و عاجز و کور و کر و جاهل

و جاهلش و مثل ذلک اند و ان صفات کمال بذات حق ثابت اند و این صفات

ناقص بذات ایشان ثابت هر صفت ثبوتی ذاتی حق بنسبت ذوات

ایشان سلبی است و هر صفت ذاتی ایشان به نسبت ذاتی حق سلبی است

پس هر صفت که بذات حق ثابت کنی از ذوات ایشان سلب است و هر صفت

که بذات ایشان ثابت داری از ذات حق سلب است ابداً این است فرق

صفات حقیقی در ذات خالق و در ذوات مخلوق که معنی لا شبه له است

بیت

از همه در صفات و ذات جدا | لیس شیء کمثله ابدا

باین وجه است واللہ اعلم بالصواب -

بیان معیت حق با خلق با وجود فرق حقیقی بیکدیگر من الازل قبل از وجود خارجی

بدانکه الفرق بین الخالق والمخلوق ثابت بلا انفکاک و اتحاد - یعنی جدائی میان خلق و خالق ثابت است من حیث الذوات والصفات چنانچه مذکور شد و این فرق از ازل تا ابد ثابت است اما بی انفکاک و اتحاد یعنی فرق بی انفکاک است و چون انفکاک نیست احتمال میشود که هر آینه اتحاد باشد میگویند که این هم نیست اما فرق هست این خود معمائی است که بغیر تحقیق معنی فرق و اتحاد و انفکاک حل این معما امکان ندارد و اکثر کسان درینجا لغزش خورده در پی احتمالات خود رفته فرق و انفکاک بیک معنی میشمارند و بیک حکم می انگارند و نمیدانند که هر یک معنی دیگر و حکمی علحده دارد چنانچه معنی انفکاک در لغت از هم جدا شدن و آزاد شدن باشد و معنی فرق امتیاز و حکم هر دو نیز علحده که آن یعنی فرق هیچ خلل درمیان نیارد و اما یعنی انفکاک انقطاع تام می آرد تفهیم دانشی مثالی می آرد ذات مثال روح و جسد است تا ترا از مثال روح و جسد حکم هر دو یعنی فرق و انفکاک منکشف شود بدانکه درمیان هر دو یعنی روح و جسد

فرق تمام است که آن لنهایت لطیف است و این لنهایت کثیف و آن غیر محسوس
و بی کیف است و این محسوس و باکیف و مثل فرکات چنانچه دانی و این
فرق است پس از وقوع این فرق در مدت حیات شخص تا پنجاه سال
یا صد سال هیچ خلل در جسد نبود و اگر روح از بدن بلحظه منفک شود مجرد
انفکاک روح بدن نمیرد و مضمحل گردد و ریزیده و پوسیده میگردد
که موت عبارت از فک روح است از تعلق بدن پس همچنان از
جدائی خلق و خالق که از ازل تا ابد فیما بین واقع است هیچ خلل
درمیان نبود اما از انفکاک یعنی از هم جدا شدن خلق نابود و مضمحل و
عدم محض من حیث السلب الذات میگردد - الا کل شیء ما
خلا الله باطل - از اینجاست پس از اینجا معلوم شد - که الفرق بین
الخالق و المخلوق بلا انفکاک - یعنی خلق و خالق از یکدیگر جدا اند اما از هم
جدا نیستند یعنی منفک نیستند بلکه با هم اند این کمال معرفت فرق حقیقی
است که محقق کامل را است - مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان -
که دلیل قطعی است بر این معنی دلالت تمام دارد اما محقق ناقص بسر فرق
و انفکاک نرسیده هر دو را یک معنی و یک حکم نموده در پی احتمالات

خود وقت ناقص اند وگفت که در خالق ومخلوق فرق حقیقی است بمعنی انفکاک
معاذ الله اگر چنین بودے خلق قیام نداشتی ومضمحل وناپود محض بودے پس خلق
وخالق از ازل تا ابد چه در غیب وچه در شهادت اگرچه بیکدیگر جدا اند اما از هم
نه جدا اند بلکه باهم اند وباهم بودن ایشان که مرتبهٔ معیت است باوجود جدای
چه در غیب وچه در شهادت سریست بس دقیق که فهم هرکس بدان نرسد
من ذاق عرف ـ وازینجاست که خلق پیش از ایجاد در مرتبهٔ غیب
عین حق بودند چنانچه میگویند ـ

	بیت	

متحد بودیم با شاه وجود		حکم غیریت بکلی محو بود

واین متحد بودن من حیث الاندراج است نه من حیث الذات ـ
یعنی ذات ممکن که صور علمیه است عین ذات حق باشد چنانکه اگر ترا پرسند
که ذات حق چیست گوی که صور علمیه است معاذ الله زیرا که فرق
ذات خالق ومخلوق سابق دانستی که آن متصف بصفات کمال است
واین متصف بصفات نقصان پس متحد بودن این دو ذات محال
باطل است مگر بسبب اندراج زیرا که معنی اتحاد شیئین از روی حقیقت

آن باشد که شی شیء دیگر شود بی آنکه چیزی ازو کم شود یا بر وی فزاید پس این معنی
محال است مطلق چه در حق واجب تعالی و چه در غیر او و محال بودن این معنی
ظاهر و بدیهی است زیرا که تغایر دو چیز مقتضای ذات ایشانست
و مقتضای ذات چیزی محال است که از وی زایل شود و برای توضیح
این معنی بدیهی باین طریق تنبیه کرده میشود که بعد از اتحاد اگر هر دو باقی اند
پس ایشان دو چیز اند پس اتحاد نشد و اگر هر دو فانی شدند پس متحد نشدند
یعنی یکی عین یکدیگر نشد پس هر دو معدوم شدند و چیزی ثالث بهم رسید
و این اتحاد نیست و اگر یکی باقی باشد و دیگر فانی نیز اتحاد نباشد
بلکه فنای یکی و بقای دیگری باشد زیرا که موجود با معدوم چگونه
متحد گردد و اگر مراد از اتحاد بر سبیل مجاز این باشد که یک شی شیء
دیگر شود بطریق استحاله یعنی تغیر و انتقال یا بدرجه مراد چنانچه آب
هوا میگردد و یا در عرض او چنانکه چیز سفید سیاه می شود پس شک
نیست که این معنی در حق حق محال است زیرا که واجب تعالی تغیر و تبدیل را
در ذات و صفات او هیچ راه نیست و اگر مراد از اتحاد دو چیز این است
که یک چیز بسبب انضمام و پیوستن چیزی با وی حقیقت ثالث شود چنانکه

خاک بانضمام آب گل میشود یا چوب بانضمام هیئت سریری سریر میشود
پس هیچ اگر اینهمه در شان او تعالی باطل است زیرا که درینصورت حلول یکے
در دیگری بود و چون حلول و تعالے در غیر یا حلول غیر در و محال است
چنانچه در عقاید شرعیه متحقق است پس غیر که خلق است عین حق بودن
خلاف اعتقاد شرعیه است که گشتن دو چیز حقیقت واحد محال و باطل است
اگر کسان درین بیت که از مولوی جامی است قدس سره -

بیت

متحد بودیم با شاه وجود	حکم غیریت بکلی محو بود

نظر بر مصرع ثانی نموده یعنی بالکل سلب و محومی پندارند و بعضی ذات
خلق را عین ذات حق میدانند هر دو بغلط رفته اند و نمیدانند
که این محویت من حیث الاندراج است نه من حیث السلبیت و عینیت
اگر من حیث السلبیت یا عینیت دانند کفر و الحاد و خلاف واقع باشد زیرا که
بر مصرع اول نظر نماید که لفظ بودیم که بکثرت دلالت میکند با شاه وجود
میگوید که او واحد است یعنی ما از روی اندراج با شاه وجود چنان
متحد بودیم در مرتبه وحدت که حکم غیریت بکلی یعنی از روی عین

و از روی علم هم محو بود نه امتیاز عینی او را ن گنجایش است
و نه امتیاز علمی را چنانچه خود مولوی میفرماید ـ

بیت

بود اعیان جهان بی چند و چون ــ ز امتیاز علمی و عینی مصون

پس از سبب عدم امتیاز علمی و عینی لازم نمی آید که ذوات مخلوقات
سلب باشند یا عین ذات حق باشند معاذ الله بلکه لفظ بودیم که در بیت
آمده ثبوت کثرت در وحدت که غیریت حقیقی من حیث الذات
و عینیت اعتباری من حیث الاندراج در ضمن آنست متحقق میکند
و کثرت در وحدت که شنیده در همین محل واقع است بی حلول و اتحاد
و لهذا ایجاد عالم حق در مرتبه شهادت عین خلق است آن نیز
بی حلول و اتحاد چنانکه عارفی میگوید ـ

بیت

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد ــ این خانه پر از دوست ولیکن نه از حلول

چنانچه این معنی در محل موجودیت عالم از عدم با وجود ثبوت عدمیت
ایشان که معاصیت پس تحقیق معلوم خواهی نمود ان شاء الله تعالی

وحدت در کثرت من حیث الظهور و وحدت وجود فی مراة الذوات المخلوقات
کہ عینیت حقیقی و غیریت اعتباری کہ شنیدہ ہمین جا یعنی در ظہور
عالم از عدم ثابت است پس درین ہر دو صورت بموجب عقاید شرعیہ
نہ حلول غیر او تعالی در وی و نہ حلول وی تعالی در غیر و نہ اتحاد یکدیگر متحقق شد
چون معلوم شد کہ پیش از وجود خارجی حقایق ممکنات کہ اعیان ثابتہ اند
در اندراج ذات عین ذات حق نیستند بلکہ غیر ذات حق اند چنانچہ مذکور
شد بعد از وجود خارجی نیز غیر ذات حق اند چنانچہ بیان آن نمودہ میشود بگوش
ہوش بشنو و بعقل سلیم دریاب -

بیان ہمہ اوست

کہ مرتبہ ثالثہ است - از کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ است کہ ہر
دو جزو باہم بر آن دلالت دارد و جمع الجمع عبارت از آنست بدانکہ
چون فرق حقیقی بین الخالق و المخلوق من حیث الذات و الصفات بدلیل
آیہ کریمہ - لیس کمثلہ شئی - و امور شرعیہ - لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
من الازل الی الابد ثابت و متحقق شد بناموس تکیہ امن فتو و نہ باصطلاح
اولیا و قرارداد قوم پس علمای ظاہر و باطن ہر دو در مرتبہ فرق با یکدیگر

منفق اند اما علمای ظاهر تا اینجا دریافت معنی کلمه طیبه من حیث اللغت بتباین حقیقتین
نموده حق را با خلق ربط یگانگی ندانسته اند مگر ربط ایجاد عالم یعنی میگویند
که حق تعالی عالم را از کتم عدم بوجود آورده و برهمین اکتفا می نمایند و پیشتر
تحقیق این معنی نمیکنند که عالم چه چیز است و حق تعالی چگونه از عدم بوجود آورد
و از کیفیت این معنی یعنی از ایجاد عالم خبر ندارند زیرا که مقدمه ایجاد
عالم از کتم عدم سوای دو درجه مذکور است که اوست و همه از وست باشد و این
یعنی ایجاد عالم از عدم درجه سوم است که همه اوست عبارت از انست و
معیت حق با خلق در صورت تحقیق این دو درجه متحقق میشود و چون از کیفیت ایجاد عالم
خبر ندارند و جز تحقیق آن دو درجه تحقیق این درجه نرسیده اند ناچار همه اوست
را منکر اند و اعتقاد آنرا کفر می پندارند و قایل آنرا کافر میدانند و گاهی
صدور این کلمه از اولیا از روی اصطلاح یا در حالت استغراق و از غلبه
سکر می پندارند و نمی دانند که هم در تحقیق کیفیت ایجاد عالم همه اوست
منکشف میگردد چنانچه بیان این معنی عنقریب می آید انشاء الله تعالی پس تحقیق
آن موقوف به تلقین و تقریر صاحب تحقیق است نه بغلبه سکر و استغراق چنانچه
این معنی از کج فهمان و نامحققان شنیده باشی اما علمای باطن که اهل تحقیق اند

آن مرتبه سوم که عبارت از ایجاد عالم از کتم عدم است بتحقیق نموده از کیفیت آن اطلاع حاصل نموده اند و باوجود فرق جدائی خلق و خالق که من حیث الذات والصفات است کما سبق ذکره ربط حق و معیتاً و با خلق چنانکه عین همه اوست معلوم نموده تصدیق تمام میگویند۔

قطعه

همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

و از کشف همین درجه سوم است اقوال اولیا۔ که لیس فی جبتی سوی الله ولیس فی الدار غیره و یار الحق محسوس والخلق معقول و مثل ذلک۔ و از همین خبر میدهد آیات فرقانی۔ که نحن اقرب الیه من حبل الورید وهو الظاهر و هو السمیع البصیر و نحن اقرب منکم ولکن لاتبصرون۔ و مثل ذلک۔ و حدیث۔ من رآنی فقد رأ الحق و انا احمد بلا میم۔ و انا عرب بلا عین و لاتسبوا الدهر فان الدهر هو الله و غیر ذلک و این را کامل بیان میشمرند که از آیات بینات و احادیث متحقق است و عدم ربط یگانگی اکفر میدانند و این کفر اخفی است و علما ظاهر همه زین کفر اند

زیرا که کفر بمعنی پوشیدن است پس کیفیت ایجاد عالم بسبب عدم تحقق پوشیده داشتند و در کفر ماندند۔

بیت

آنچه کفر است بر خلق بر ما دین است	تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرین است

پس واجب آنست که چنانچه بتحقیق مرتبهٔ اوست از شرک جلی نجات یافتند و بتصدیق همه از وست از شرک جلی خلاص گشتند از تصدیق و تحقیق همه اوست نیز که این هر سه مرتبه اصل اصول و بنید و انکار یکی از ان موجب کفر و خذلان است خصوص مرتبهٔ سوم که آن در تحقیق کیفیت ایجاد عالم است از شرک اخفی هم نجات یابند که بغیر تحقیق این درجه نجات از شرک اخفی که در حدیث۔ الشرک اخفی فی امتی من دبیب النملة واقع است امکان ندارد و معنی کلمهٔ طیبه بغیر آن تمام نبود زیرا که کلمهٔ طیبه انشائی است که در یکبار گفتن او ایمان حاصل میشود و قوتی است که گوینده را از کفر و شرک بر می آرد اولاً از شرک جلی و ثانیاً از شرک خفی و ثالثاً از شرک اخفی و از نیست که آن کلمهٔ الطیبه میگویند که بنده را از شرک جلی و خفی و اخفی پاک و مطهر میسازد و اما آن قوتی که

احلالا از سرب بی برسے ارد عبارت از مقدمۂ اوست معبود و رب
و خالق و رازق و غیره لک است کما مر ذکره و آن قوتیکه ثانیاً از کشف
خفی برمی آرد اثبات از مقدمه همه از وست باشد و آن قوتیکه ثالثاً از کشف
اخفی برمی آرد کنایت از مقدمه همه اوست بود که در تحقیق ایجاد عالم
از عدم متحقق است و این اعلی درجه ایمان است و معیت حق با خلق
و وحدت در کثرت اینجا رونماید پس هر که این هر سه مقدمه که اصل اصول
دین و از جمله امور صدق و یقین اند بنفس صیغه تحقیق نماید از همه شرک
نجات یابد و از همه لایش کفر پاک و مطهر گردد —

بیت

چو پاک آفریدت بهش باش پاک	که ننگ است ناپاک رفتن بخاک

و نصرت دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شایسته آید —
اللهم انصر من نصر دین محمد اللهم اجعلنا منهم — و هر که این هر
سه مقدمه را منکر شود یا یکی ازین هر سه انکار آرد نشان و قوت کلمه را
منکر شده باشد و در لایش کفر و شرک بماند و خذلان دین محمدی آرانما
باشد اللهم اخذل من خذل دین محمد ربنا لا تجعلنا منهم پس کدام متحقق است

هم در کلمه طیبه که رکن اول از بنای مسلمانیست و نیز خوانیست پر
از نعمت علم کونین که بی این خوان کرم حصول نعمت کونین که عبارت از رشد درجه علم کونی است
محال و باطل است معنی اوست همه از دست خصوص مقتدی اوست دریافت نمود و طالب را
بفیض ارشاد از روی لغت خاطر نشان سازد و از شرک جلی و خفی اطلاع
بخشیده پاک و مطهر سازد تا تبعیت امر شریعت را سزاوار آید و الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته بروی راسخ آید و طالب نیز کجاست که از
ضمن کلمه طیبه طلب و شوق دریافت معنی هر رشته درجه نماید و از
شرکهای جلی و خفی و اخفی نجات یافته پاک و مطهر گردد و اکثر مشایخان زمان
که بزعم خود طریقی گرفته اند و بهوای نفس و پندار خود راهی اختیار
نموده بیچاره طالبان و مریدان را اگرچه در مقدمات دنیوی صاحب خرد
اند و بحرفت ملک رانی و معامله دانی بی نظیر اما در سلوک دین متین
و مسلک یقین مبتدی محض و عامی مطلق اند و این بیت مقتضی ایشان است

بیت

گرچه شاطر بود خروس بجنگ	چه زند پیش باز رویین چنگ

بطرف پندار خودها دلالت نموده از راه راست برمیگردانند

و از طریق تحقیق مقصد همه اوست باز میدارند چنانچه میگویند که مقصد همه اوست
و همه از دوست پی تاویل از روی لغت درست است و مقصد همه اوست
مقول است و معنی آن از روی لغت درست نباشد زیرا که اگر از روی لغت
معنی آن گیرند همه خدا باشند این چگونه بود معاذ الله پس این را تاویل باید
کرد که این اصطلاح صوفیانست و معنی آن بغیر تاویل صورت نبندد و یا کلمه
استغراقی است که در حالت سکر و بیهوشی از ایشان واقع گشته یا میگویند
که این کلمه کفر است و در پی این کلمه نباید رفت و تحقق آن نباید نمود که امر
شرعی نیست ازین نوع سخنان نامطبوع گفته طالب را از تحقق آن باز می
دارند بلکه انکاری از آن کلمه در دلش پیدا می سازند معاذ الله چه بی
انصافیست که حصول کمال ایمان بدان منوط است و نجات از شرک اخفی
بدان مربوط و نسبت معیت حق با خلق بدان مکشوف و سر ایجاد عالم و
کیفیت آن بدان ملحوظ و چندی از اسرار دیگر در ضمن آن هویدا
و خود کلمه طیبه مشعر آنست که بغیر تحقیق این درجه معنی کلمه تمام نبود و با وجود چندین
حقوق که در ضمن این همه اوست واقع است بسبب شبهاتیکه از ظاهر لفظ
آن کلمه وارد می شوند حق آن کلمه تلف میسازند و قدر آن کلمه نمی دانند

و آن اصطلاح با خلاف واقع و غیره دانسته دولت کمال ایمان مفت از
دست می‌دهند اینهمه بسبب عدم کشف آن و غلبهٔ وهم و قصور فهم
ایشانست آخر کار چون حقیقت آن کلمه کشف شود و پردهٔ پندار از پیش نظر
ایشان برخیزد خواه در دنیا خواه در آخرت متنبه شوند و خجل دل خواهند شد
و خواهند گفت تالله ان کنا لفی ضلال مبین - عارف را لازم است که کلمهٔ
همه اوست را که چون طلسمی است بر خزاین اسرار و مانند ماریست
بر سر گنج بسیار بمجرد وقوع شبهات متوهم نگشته بموجب امر کتاب که
لیس کمثله شیء - که دال است بر درجهٔ اوست و همه از اوست
و هو السمیع البصیر - که دال است بر مقدمهٔ همه اوست تحقیق نماید که مسئلهٔ
ایمان و تقویت ایقان است و موجب هدایت و رهنمای دیگرانست نه
آنکه بمجرد شبهه متوهم گشته از تحقق آن باز ماند و دیگران نیز از آن باز دارد
و بر رد و انکار آرد که تحقق و تصدیق آن موجب حصول کمال ایمانست و انکار
آن یا قصور تاویل و حمل اصطلاح در آن باعث کفر و خذلان و آنکه شنیده
مصرع اصطلاحاتیست مر ابدال را که آنچیز دیگر است چنانچه می
و شاهد و زلف و خال و لب و محبوب چهارده ساله و می و ساز و طرب

قرب نوافل و قرب فرایض و جلا و استجلا فیض اقدس و فیض مقدس و مثل
ذلک اینهمه اصطلاحات است نه آنکه غیریت حقیقی و غیبت حقیقی
که فیما بین خالق و مخلوق واقع است اصطلاح بوده باشد پس بر تو با تصدیق
قول قایلان همه اوست و وحدت الوجود که اولیا و کاملان اند بی تردد
و انکار من حیث اللغة و نه با اصطلاح و غیره که آن گوهریست لطیف و بی بها
و جوهریست پر نور و ضیا که جوهریان بازار توحید یعنی اولیا و اهل تحقیق
از معدن کتاب و سنت نفیس صیغه بکاویدن از تیشه وصول و قاعده مجتهدان
بدر آورده بطالبان حق و امین عطا فرموده اند - جزاهم الله خیرا و اجر
هم الله کثیرا - پس آنانکه معنی لغوی گذاشته اصطلاحی می گیرند گویا گوهر
نفیس را گذاشته صدف پاره کثیف بدست می آرند و جوهر بی بها از دست
داده خرمهره کم بها فراهم می سازند مثل ایشان مثل مهدیانست که چون
مرشد ایشان کسی را که مرید و طالب میکند و هدایت و ارشاد می نماید سنگ
پاره بلور بدست او داده می پرسد که آن چیست او میگوید که بلور است میگوید
که غلط میگوئی که این فی الحقیقت گوهریست که بنظر تو بلور می نماید باید که
آنرا گوهر نفیس اعتقاد کنی و ایمان بران آری و آنکس هم بی هیچ تحقیق آن میگوید

پس ببیند که این صحیح انکار حسن ظاهر بیست که بلور را گوهر می نامد و مرید و طالب را
از صحیح اغلاط می اندازد بلکه ایشان ازین قوم هم بدتراند که او شان
بلور کم از پشیز را گوهر نفیس اعتقاد می کنند و ایشان گوهر بی بها را بلور تصور می نمایند

بیت

صوفیان و انند قدر این گهر	زانکه ایشانند واقف زین خبر

پس ایشان قدر این گوهر ندانسته در نظر دیگران هم بی قیمت کرده می
نمایند و خود تحقیق آن نمود و بیچاره طالبان نیز از طریق تحقیق بسبب
شبهها نیکه دران واقع میشوند باز میدارند و آن بیچارگان نیز امتیاز
حسن و قبح دران نکرده گفته او شان که صریح مخالف مجتهدان و محققان
است بنابران که پیران و مرشدان اند و بگفته پیران آمنا وصدقنا واقع است
مسلم میدارند و بیقین تمام بران ثابت بوده تصدیق می نمایند و از
نور تحقیق بظلمت پندار در مانند - اللهم لاتجعلنا منهم - پس مرید باید که ازین
نامحققان که دعوی تحقیق بدروغ می نمایند و وربایند و از صاحب
صادق التحقیق این مقدمات یعنی عینیت را که من حیث الذوات
است و عینیت را که من حیث الظهور و اندراج است دریابد تا بمقصود رسد

و معنی - من عرف نفسه فقد عرف ربه در یابد و الا بی مقصود ماندنه - من عرف نفسه حاصل آید - نه فقد عرف ربه - مکشوف گردد -

نظم

مکن با صوفیان خام یاری	که باشد کار خامان خام کاری
طریق پخته کاری را ندانند	سخنها می میوه از باغ عشق فشانند
ز اصل خویش آن میوه برید	بماند تا قیامت نارسیده

و صوفیان خام چند نوع اند یکی آنکه مذکور شد که همه اوست را منکر میشوند و دیگر آنکه همه اوست را مقر میشوند اما انکار غیریت می نمایند پس هر دو این ناقصان افراط و تفریط کرده از راه راست دور افتاده اند و راه راست آنست که غیریت من حیث الذات است و عینیت من حیث الظهور بی تاویل و بی احتمال اصطلاح زیرا که غیریت که من حیث الذات است ذات حق و ذات خلق که آن متصف بصفات کمال است و این متصف بصفات نقصان من الازل الی الابد چنانچه سبق ذکره نه خود قرار داد قوم است که غیریت اصطلاحی توان باید گفت بلکه فی الواقع است اگر کسی داند یا نداند و این غیریت بنص صریحه آیات بینات است مثل

افغیر الله تتقون - یعنی چون از اهل اسلام در ابتدای اسلام از کفار قریش
می ترسیدند پس حقتعالی میفرماید که آیا غیر خدای را شما میترسید از ین آیه
معلوم شد که اهل قریش غیر خدا اند که از ترسیدن ایشان منع فرموده
از ترسیدن خود امر کرده جائیکه فرموده - فاتقوا الله واطیعون -
و آیه دیگر - ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله -
یعنی از آدمیان اند که میگیرند غیر خدای را یعنی بتان و غیره را مثل او
دوست میدارند مثل دوستی حق پس ازین آیه معلوم شد که بتان و غیر
ذالک از ممکنات غیر خدا اند ازین جهت کنایه کرد حق تعالی بران آن و میان
که غیر مرا مثل من میگیرند و دوست میدارند مثل دوستی من و
حالانکه مثل من کسی نیست چنانچه فرموده - لیس کمثله شیئ - آیه دیگر -
ان الذین تعبدون من دون الله - بدرستیکه آنانکه عبادت میکنند
غیر خدا را که بتان و غیر ذالک باشند درین آیه نیز کنایه کند به پرستندگان
بتان و غیره و بعد ازین میفرماید - که لا یملکون رزقا فابتغوا عند الله الرزق
واعبدوه واشکروا له - یعنی عبادت خدا بکنید و شکر گوئید او را
که رزق شما نزد اوست و او میدهد رزق شما را نه بتان و دیگر آنکه چون

امت حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بالوهیت حضرت عیسی
قایل شدند حق سبحانه بحضرت عیسی علیه تهدید میفرماید. واذ قال الله یا عیسی
ابن مریم انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله - حضرت عیسی
علیه السلام در جواب گفته - قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی
بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک
انت علام الغیوب ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی وربکم
وکنت علیهم شهیدا - وآیه دیگر - ولا یامرکم ان تتخذوا الملائکة والنبیین اربابا
ودرین آیه تخصیص ملایکه ونبی بجهت آنست که بعضی مشرکان ملایکه را می
پرستیدند ویهود ونصاری پیغمبران را علیهم السلام پس حقتعالی میفرماید
که نمی سزد آنرا که خدای پیغمبر ساخته که امر کند شما را آنکه فرا گیرید فرشتگان
را وپیغمبران را خدایان - ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون - آیا میفرماید
آن پیغمبر شما را به پوشیدن حق وآوردن شرک بعد ازانکه هستید
شما گردن نهادگان مر دین اسلام را ومثل ذلک من الایات وانه بالغیریه
پس این غیریت بالذات است نه بالوجود اگر بالوجود بودی چون
وجود واحد است فرق اطلاق وتقید است پس پرستیدن بتان منع

وکفر نبود سے بلکہ حق تعالیٰ بہ پرستیدن بتان وغیرہ امر فرمود کہ آن بتان عین وجود من اند و پرستش بتان ہمین پرستش من است پس معلوم شد کہ بت وغیرہ بالذات غیر حق است کہ پرستش او کفر و منع آمدہ اما ظہور آن بت وغیرہ بوجود حق است و این وجود فی الحقیقت یکے است نہ غیر چنانچہ در صورت وحدت الوجود فرمودہ اند۔

بیت

جمال اوست ہر جا جلوہ کردہ	ز معشوقان عالم بستہ پردہ
دلی کو عاشق خوبان دلجواست	اگر داند وگرنہ عاشق اوست

وکیفیت ظہوریت وغیرہ ممکنات بوجود حق تعالےٰ درین نزدیکی سے آید معلوم خواہد شد ان شاء اللہ تعالےٰ بموجب آیات غیریت احادیث نیز واقع است۔ کما قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم۔ لاتطرونی کما اطرت النصاریٰ عیسیٰ ابن مریم انما انا عبد فقولوا عبداللہ و رسولہ یعنی می پرانید مرا چنانچہ پرانیدند نصاریٰ عیسیٰ علیہ السلام را جز این نیست کہ من بندہ ام پس بگوئید مرا بندہ و رسول او و خود کلمہ شہادت نیز برین غیریت و عبدیت دلالت تمام دارد کہ۔ اشہد ان لا الٰہ الا اللہ و اشہد ان محمد عبدہٗ و رسولہ۔

ہیراآنیہ

که بعجز تصدیق عبدیت با یمان حاصل نمیشود - ولا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک ما عرفناک حق معرفتک ما عبدناک حق عبادتک تفکروا فی
آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله فانکم لن تقدروا قدره - ای لن تعرفوا
حق معرفته والله اکبر من ان یحیط بکنهه علم احد - اگر گوئی اینهمه آیات و احادیث
دلالت بر غیریت و عبدیت دارد اما غیریت من حیث الذات یافته نمی شود که
لفظ ذات صریح درین آیات و احادیث لفظ - کم و لکم انت و قلت و انا و مثل و کنه
صریح دلالت بذات دارد پس آن ذات بصفت عبدیت و عدم احاطه و عدم معرفت
بکنه ذات او تعالی و غیره صفات نقصان موصوف است و نیز صفت بی موصوف
نباشد چون صفت ثابت شد موصوف را چاره ثابت گشت - ثبت العرش
ثم النقش - و مطابق آیات و احادیث و اقوال صحابه و اولیا نیز باثبات
غیریت حقیقی واقع است چنانچه حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه فرموده
العجز عن درک الادراک ادراک و کذالک حضرت عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم
قال ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده و معه و قبله چنانچه قول بعده
بعده و قبله آینده در محل خود معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی
و نیز قول عرفت ربی بفسخ العزائم و البحث عن سر ذات اشراک و قول اولیا

چنانچہ مولوی روم قدس سرہ فرمودہ -

مثنوی

جزو ہی یکیرو نیست پیوستہ بکل	ورنہ خود باطل شدی بعث رسل
چون رسولان از پی پیوستن اند	پس چہ پیوندشان چون یکتن اند

حضرت مولوی جامی قدس سرہ السامی -

رباعی

ہر چند کہ جان عارف آگاہ بود	کی در حرم قدس تو اش راہ بود
دست ہمہ اہل کشف و ارباب شہود	از دامن ادراک تو کوتاہ بود

قول حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس اللہ سرہ العزیز - واعلم ان من اخبر ان من اجود ان یعلم - الانسان انہ لا جامع بین العبودیت والربوبیۃ بوجہ من الوجوہ وانما استبد الاشیاء فی التقابل العرض فکل ضدین من العلم ضد لاخر - و لابد من العالم یجتمعان فیہ الا العبد و الرب فان کل واحد منہما لا یجمع من الاخر فی امر ما من الامور جملۃ واحدۃ فالعبد من لا یکون فیہ من الربوبیۃ وجہ والرب من لا یکون فیہ من العبودیۃ وجہ فلا یجتمع الرب و العبد

ابداً - و نیز فرمود ہ - کہ بدانکہ لک علی ان العالم ما ہو عین الحق و انما ہو ما ظہر اذ لو کان عین الحق ما صح کونہ بدیعا - و نیز فرمود - یقول انہ لیس للعبد فی العبودیۃ نہایۃ حتی یصل الیہا ویرجع ربا کما انہ لیس الرب حد ینتھی الیہ ثم یعود عبد فالرب رب غیر نہایۃ و العبد عبد غیر نہایۃ - و نیز فرمود ہ - و ہو عین الاشیاء فی الظہور لا فی ذواتہا بل ہو ہو و الاشیاء اشیاء - پس ازین مقدمات صریح بنفس صیغہ بی احتمال تاویل و اصطلاح معلوم شد کہ تغیر در خالق و مخلوق من حیث الذوات است و این صرف بیگانگی است کہ یگانگی را درین ہیچ وجہ دخلی نیست دانستی کہ ذات چیست بدانکہ ذات عبارت از شئی است چنانچہ صاحب انسان کامل شیخ عبد الکریم جیلی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ - الذات عبارۃ عن الشئی یستند الیہ الاسماء و الصفات سواء کان معدوما کالعنقاء او موجودا و الموجود علی نوعین موجود محض کذات الباری و موجود ملحق بالعدم کذوات الممکنات - بدانکہ موجودیکہ ملحق بالعدم است ہمین موجودات است کہ محسوس و معاینہ من و تو میگردد و الحاق این موجودات بعدمیت بسہ وجہ متحقق است یکے آنکہ پیش از موجود شدن معدوم بودند دوم آنکہ بعد از موجود شدن معدوم خواہند شد این ہر دو

معدومیت صریح مشهود و معلوم همه کس است سوم آنکه بالفعل که موجود اند
هم در حالت موجودیت خود ملحق بعدم اند و این عدمیت بنظر هر کس ملحوظ نمیگردد
مگر در صورت کشف وحدت وجود و سریان او سبحانه بالذات موجود شد
که آن در تحقیق ایجاد عالم از عدم با وجود ثبوت عدمیت ایشان واقع است
از اینجا است که گفته اند — الوجود بین العدمین عدم کظهر المتخلل بین الدمین
دم — و دریافت این عدمیت سخت مشکل است که نظر عوام بلکه خواص هم
که علمای ظاهر اند بشهود آن نمیرسند و چون این عدمیت بشهود آید بسا اسرار
و رموز از وحدت الوجود و همه اوست — و اینما تولوا فثم وجه الله و لا موجود
غیر الله — و مثل ذلک که حل آن بس دشوار است بمجرد شهود آن عدمیت
بی تفکر و تعمق بر دل سالک منکشف میگردد و حاصل این سخن آنست که در
اصل دو وجود و دو ذات اند و یک وجود و هر دو ذات یکذات اعتقاد کند کفر و الحاد
باشد و کذلک یک وجود را دو وجود عقیده نماید کفر و باطل بود و تحقیق
دو وجود و دو ذات باین وجه است که چون دانستی که ذات عبارت از شیئی است که
یستند الیه الاسماء و الصفات — پس ذات حق سبحانه شیئی است که استناد
اسما و صفات مثل واجبیت و قدم و حی و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و علیم و کلیم

وغیره ذلک بوی کرده می شود و ذات ممکن نیز شئی است که اسما و صفات
مثل ممکن و حادث و فانی و مطیع و عاصی و کافر و مسلم و شقی و سعید و مدبر
و مقبل و مثل ذلک بوی استناد نموده می شود پس در صورت استناد
این اسما و صفات دو ذات متحقق شد ذات خالق و ذات مخلوق در این صورت
هر که یکذات اعتقاد کند جز کفر و الحاد چه خواهد بود و در تحقیق این دو ذات
که متفق علیه است - ولا اختلاف فیه احد من اهل الظاهر و الباطن الا
اهل الخذلان و الطغیان - وجود واحد دانسته باشی و آن ذات حق است
که وجود محض و هستی صرف است که عدم ندارد چنانچه آفتاب که نور محض
است و ظلمت ندارد و ذات ممکن عدم محض است که وجود بذاته ندارد
چه وجود عینی و چه علمی بلکه وجود زاید بر ذات اوست و برای همین است
که او را ممکن الوجود میگویند یعنی اگر کسی وجود باو بخشد امکان دارد
زیرا که وجود و عدم بنسبت ذات او برابر است بمعنی آنکه نه از خود بوجود آمدن
تواند و نه بعدم ماندن پس تا کسیکه رجحان و زیادتی بطرف وجود نه بخشد
خواه وجود علمی یا عینی ممکن نیست که ممکن بوجود آید پس این عدمیت من
حیث الوجود است لا من حیث الذات چنانچه ماهتاب قبل از اقتباس نور

ظلمت محض است که هیچ نور ندارد و بسبب عدم نور ظهورش نبود اما بالذات
نور است که اقتباس نور شمس میکند و بدان نور ظاهر می شود نه مسلوب
الذات کمثل شریک الباری که او من حیث الذات و من حیث الوجود معدوم
محض و مسلوب الشیء است و بعد از ظهور ماهتاب قطع نظر از نور شمس نماید
که زاید بر ذات اوست و نظر بر ذات مهتاب نماید نیز ظلمت محض است
و آنچه که ظاهر و متابینه است خود نور شمس است بهیئت و شکل مهتاب
پس نور واحد است مشترک بین الشمس والقمر و ذات الشمس والقمر و بمقتضای
ذات قمر است که آن نور تغییر و تبدیل کمی و زیادتی می پذیرد و من حیث
ظهور در مظهر مهتاب بنفس نور همچنان وجود واحد است بین الخالق والمخلوق
مشترک من حیث الظهور پس آن دو ذات غیر یکدیگرند ذات حق وجود
محض و متصف بصفات کمال و ذات خلق ملحق بعدم و متصف بصفات
نقصان اگر گویی ذات حق سبحانه که وجود محض است کجا است و ذوات
ممکنات که متصف بعدم است چه چیز است و کجا است بدانکه ذات حق
سبحانه همه جا است تخصیص مکان و جهت باو راجع نیست و ذات ممکن در
عالم شهادت روح است و من و تو عبارت از انست و خطاب کن و مکن

مراورا ست و در عالم باطن عبارت از اعیان ثابتہ است - کہ
الاعیان ذوات المخلوقات - در کتب لغت واقع است و آن در
مرتبہ علم بذات حق سبحانہ مندرج و مندمج اند کاندراج الحروف فی ذہن
الکاتب کالصور فی علم المصور وکالنقوش فی علم النقاش ومثل ذلک
واینہمہ بذات کاتب و مصور ونقاش ہستند مجنید و آنرا صور علمیہ و حقایق
اشیا و موجودات فی نفسہ وغیرہ میگویند و آن حقایق را بود و نبود میگویند
بود - من حیث الذات - ونبود - من حیث الوجود الخارجی و وجود العلمی
پس حق سبحانہ ایشانرا بقدرت کاملہ خود از ل العلم وجود بخشی فرمودہ
بعدہ بوجود خارجی آوردہ بموجبی کہ بہیات وشکل العلم ثابت بودند
بعین نمودار کردہ و درین بود و نبود است اختلاف شیخ اکبر و صاحب
بحر المعانی قدس اللہ اسرارہما شیخ اکبر رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ
حق سبحانہ عالم را از عدم بوجود آوردہ و صاحب بحر المعانی قدس اللہ سرہ
فرمود کہ از وجود بوجود آوردہ زیرا کہ از عدم بوجود آوردن قلب حقیقت
میشود اگرچہ در قول ایشان از روی ظاہر اختلافی می نماید اما در معنی
ہیچ اختلافی نیست ہر دو صاحب را است و درست فرمودہ اند

وجه راستی ایشان آنست که شیخ اکبر رضی الله عنه نظر به نبود وجود ایشان
من حیث الخارج یا من حیث العلم نموده فرموده که عالم را از عدم بوجود آورد
و صاحب بحر المعانی نظر به بود ذوات نموده فرمود که از بود بوجود آورد یا آنکه
شیخ اکبر رضی الله عنه نظر به نبود وجود خارجی ایشان نموده فرمود
که از عدم بوجود آورد و صاحب بحر المعانی نظر بوجود علمی ایشان نموده
فرموده که از وجود بوجود آورد بهر تقدیر ماحصل سخن هر دو صاحبان یکی
است اگر گوئی که صور علمیه در مرتبه ذات حق سبحانه بمثابه مندرج و مندمج
اند که گاهی از ذات جدا و منقرض نمی شوند و از علم منفک نمیگردند و الا
خلاء و جهل لازم آید و این هر دو محال است پس ظهور ایشان در خارج چگونه است
و موجودیت آنها بچه طور واقع است بدانکه اگرچه صور علمیه بعینه چنانچه گفتی
همچنان اند که هرگز از ذات حق و اندراج آن بیرون نمی آیند و گاهی
از مرتبه علم خارج نمی شوند و منفک نمیگردند اما باحکام و آثار خود
بخارج موجود شدند و بقدرت حق تعالی ظاهر گشتند اگر گوئی که این نیز چگونه
است بدانکه صورت موجودیت ایشان بوجهی که واقع است بیان کنم
اما خوف آن دارم که تو بمجرد استماع این معنی مرا تکفیر خواهی کرد و بقتل

من خواهی پرداخت زیرا که مقتضای این امر چنان است که شنونده
بتکفیر و تفسیق گوینده پردازد این خوف تخاصم مفلس را واقع است
بلکه سلطان المفسرین حضرت عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما از خطر
خوف رجم و تکفیر نموده فرموده که اگر من تفسیر آیه کریمه — الله الذی خلق
السموات و الارض مثلهن — بوجهی که واقع است بیان کنم
رجم نمودید و قالوا انه کافر — زیرا که سخن اگرچه اندک است اما لیکن ثقیل
است که عقل بقبول آن متنفر و متاب است و باستقبال آن مضطر
و پر اضطراب و برای همینست که بگفتن این سر و غیره اسرار با هر کس منع
فرموده اند زیرا که در اظهار آن عوام را بلکه خواص را که علما ظاهر اند یکی از
دو ضلالت واقع میشود یکی آنکه انکار این نموده گوینده را بکفر نسبت
میدهند و در صدد ایذا و اذیت او میشوند چنانچه بعضی مشهور است نقل
است در کرامات اولیا که شیخ عمر بن عثمان مکی رضی الله عنهما بر حسین
منصور حلاج رضی الله عنهما جزوی در توحید تصنیف کرده بود زیر مصلا
پنهان نهاده حلاج آنرا پنهان برگرفته و منتشر ساخت چون سخن باریک
بود فهم مردم بدان نرسید شیخ را انکار کردند و هجو ساختند

فی فهم القرآن نقل من باب الرابع فی [illegible] الاستشفاق ۱۲ عنها حتی [illegible] التی لا یحل السوال الربوبیة [illegible] العلوم ارادو من صفات [illegible] [illegible]

او بر حلاج نفرین کرد و گفت خداوندا کسی را برگمار که دست و پایش ببرد
و چشمش برکند و بردار بیاویزد و بسوزاند آنچه گفته بود همان واقع شد و
دیگر آنکه شنونده آن را تقلیداً ثابت داشته و بکنه تحقیقش نرسیده خود بکفر
افتد پس اظهار سری از اسرار بنابر وقوع این دو ضلالت و ضررهای دیگر ممنوع
آمده مگر بر صاحب عقل انصاف گزین و اهل نظر باریک بین - بحکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها - باید گفت و اظهار آن باید کرد و به نااهل نباید گفت -

ابیات

طعمه باز بگنجشک نشاید دادن — سر عنقا نتوان گفت به پیش مگسی
سر دریا بگهر گوی چه گوئی با کف — در چو بخشی بصدف بخش چه بخشی بخسی

از آنجا که ازین تقریر شاید ترا ذوقی باستماع این قدر حیرت انگیز تازه شده
باشد و شوقی باطلاع آن معنی غرابت آمیز افزون گردیده و این فقیر را نیز
کر محل بیان آن رسیده ناچار است که بیان نماید و بسبب خوف مذکور ساکت
نشود که جای سکوت و خاموشی نیست.

بیت

دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن — بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

پس نظر بشوق سماعت تو و محل وقوع بیان ناگزیر نموده میگویم بشنو شرط آنکه —

بیت

سخن را سر است ای خردمند و بن | میاور سخن در میان سخن

بصبر و استماع سخن تا تمام حرف تکفیر در میان میاور و سخن رحیم و ثقیل بر زبان مران و بعد از اتمام سخن هرچه خواهی بگو و هرچه وافی بکن و شرط دیگر آنکه چون این سر که متضمن چندی از اسرار است بفضل حق سبحانه بر تو مکشوف شود باید که با کسی در میان منه و جمال این عروس را بهیچکس منما زیرا که

نظم

چون عروسی شود بهم آغوشت | که برد رشک ماه تابانش
پوشی از چشم غیر محرم روی | در پس پرده در شبستانش
هم بمحرم ز غیرت مردی | نکنی کشف سینه و رانش
ورنه بیغیرتیست و بی شرمی | باعث نقص تست و خذلانش
همچنان چون عروس سر نهان | رسدت دست دل بدامانش
جای او کن درون پرده شرع | و اندران پرده دار پنهانش
هیچ گاهی بچشم نامحرم | منما ذره مگر دانش

بلکه بر بحر بیان هم از مرئی | گر ده بی پرده در و بخند انشش
خود جمالش به بین و شرح مکن | پیش سرکن بیچ عنوانش

پس با این هر دو شرط میگوییم بشنو بسم الله الرحمن الرحیم منه التوفیق فی التحقیق
بدانکه صورت موجودیت ایشان که عبارت از همه اوست باشد باین وجه است
که چون آن صور علمیه هیئت و شکلی که در علم حق واقع و ثابت اند چنانچه
تفصیل هیئت و اشکال ایشان آینده در محل خود گفته شود انشاء الله تعالی
پس حق سبحانه ایشانرا آئینه ظهور جمال خود نموده خود را بصورت ایشان متشکل و
متکیف ساخت و آنچه سابق گفته شده که سخن اندک است اما بس تفصیل
است همین است یعنی خود از مکمن بطون بصورت ایشان بظهور آمد چنانچه
مضمون این ابیات از بعضی خبر میدهد

قطعه

ز دریا موج گوناگون بر آمد | ز بیچونی برنگ چون بر آمد
گهی در کسوت لیلی فرو شد | گهی در صورت مجنون بر آمد

همچنین الی غیر ذالک من الابیات المذکورات فی کتب التحقیق
مثل مستزاد حضرت مولوی روم قدس سره العزیز که فرموده اند

مستزاد

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد — دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دگران یار برآمد — گه پیر و جوان شد
والله همان بود که می آمد و می رفت — از فرق که دیدی
تا عاقبت از شکل عرب وار برآمد — دارای جهان شد
خود نوح شده کرد جهان را بدعا غرق — خود رفته بکشتی
خود گشته خلیل و ز دل نار برآمد — آتش گل از آن شد
یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی — روشنگر عالم
از دیدهٔ یعقوب بانوار برآمد — تا دیده عیان شد
حقا که همان بود که میکرد شبانی — در وادی ایمن
خود چوب شده در صفت مار برآمد — زان سحر کنان شد
فی فی که همان بود که میگفت انا الحق — در صورت منصور
منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد — نادان بگمان شد
مسجود ملایک شده لشکرکش ارواح — ز ارواح مقدس
شیطان ز زجر بر سر انکار برآمد — مردود از آن شد

چون نی به تراشید و و صد تار بر او بست	قانون گر عالم
خود نغمه شد و از دل هر تار بر آمد	تا روح روان شد
خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه	خود رند سبو کش
خود بر سر آن کوزه خریدار بر آمد	بشکست و روان شد
رومی سخن کفر نگفت است و نگوید	منکر مشوید ش
کافر شود آنکس که به انکار بر آمد	مردود جهان شد

کذالک مستزاد حضرت شیخ عطار قدس سره العزیز۔

مستزاد

نقد قدم از مخزن اسرار بر آمد	بر خویش عیان شد
خود بود که خود بر سر بازار بر آمد	بر خود نگران شد
در هیبت ابریشم و پشم آمد و پنبه	تا خلق بپوشد
خود بر صفت جید و دستار بر آمد	پوشید و روان شد
در موسم نیسان ز سما خواست که نازد	قصر کسری ساخت
خود صورت سقف و در و دیوار بر آمد	خود خان و مان شد
خود پیر شد و باده شد و ساغر و ساقی	خود پیر خرابات

خود می شد و خود از سر خمار برآمد | خود کوزه کشان شد
در موسم نیسان به سما شد سوی دریا | در کسوت قطره
از بحر به شکل در شهوار برآمد | در گوش شهان شد
تا لعل و در و گوهر و یاقوت فروشد | با خویش به قیمت
خود بر صفت درهم و دینار برآمد | خود مالک آن شد
اشعار نه پنداری اگر چشم کری هست | در بیت نهفته
تا گه به زبان از دل عطار برآمد | این بود که آن شد

وکلام دیگر عرفا نیز همبرین معنی است قاضی عین القضات قدس سره فرموده

ابیات

چشم بگشا که جلوه دلدار | متجلی است از در و دیوار
زاغ و طاوس و مار و مور و مگس | بلبل و قمری و چکاوک و سار
اسپ و فیل و پیاده و فرزین | بتن واحد آن سپه سالار
می نماید به چشم احول تو | اشتر و اسپ و فیل و گاو و حمار
از برای فریب خود خود گشت | جلوه در قد و در قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو | سرمه در چشم و غازه بر رخسار

ناظر خود خود است و خود منظور — خود تماشا و خود تماشاکار
خود انا الحق زد از لب منصور — خود بر آمد ز شوق بر سر دار
گفت انا احمد بلا میم ام — از زبان مبارک مختار
خویشتن را مگوی من یعنی — من برا سنی بگو پیمبروار
من نیم او خود است فافهم شیخ — من نیم او خود است در گفتار
عاشق خود خود است و خود معشوق — خود طبیب خود است و خود بیمار
خویشتن را تو در میانه مبین — سد اسکندر از میان بردار

زیرا که چون خود او سبحانه تعالی بالذات بصور ممکنات ظاهر و متجلی است نه خلق بلکه خلق بالذات بهمان اندراج او تعالی متمکن و مستقر است پس آنچه که محسوس و معاینه است حق سبحانه است بصورت خلق چون حق سبحانه بقدرت کامله خود بصور گوناگون بترتیب تنزلات بحسب آن صور علمی که در علم او ثابت اند - علی ما هو علیه کان - یعنی چنانچه بمرتبه تنزیه بود همچنان بوده بصفت تشبیه یعنی مشابهت ایشان ظاهر گردید که هو الظاهر - عبارت ازین است همین است و بیان ظهور آنکه مولانا جامی قدس سره السامی فرموده -

ابیات

جمال اوست هر جا جلوه کرده
ز معشوقان عالم بسته پرده
بهر پرده که بینی پردگی اوست
قضا جنبان هر دل بردگی اوست
ولی که عاشق خوبان دلجوست
اگر داند و گر نه عاشق اوست

وصفت تشبیه که محققان بذات حق سبحانه تعالی ثابت داشته‌اند بهمین معنی است اما اهل ظاهر اطلاق صفت تشبیه باو تعالی کفر میدانند و بکنه این مسئله نرسیده ظهور او تعالی را بصور ممکنات کفر می‌شمارند و نمیدانند که این قسم ظهور از اولیا و فرشتگان نیز بوقوع آمده و می‌آید چنانچه قضیب البان موصلی رحمة الله علیه در هر مجلس بصور مختلف ظاهر می‌شد و با هر کس سخنان مختلف میگفت و سجال خود همچنان بود که بود و نیز جبرئیل علیه السلام که بصورت دحیه کلبی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ظاهر میگشت و خود را بشکل و هیئت دیگر ظاهر میکرد و کذلک دیگر بندگان حتی کافران مثل رام وغیره که بنفس خود همچنان بسجال خود بوده بقدرت کامله و تصرف شامله خود که حق تعالی بایشان عطا فرموده گاهی بصورت شیر جلوه گر شده‌اند و جا بصورت شجر یا چیز دیگر خود را ظاهر

ظاهر می نمودند چون از بندگان خدا یعنی بوقوع می آید خود از خداوند تعالی
وقوع این قسم ظهور چگونه نتواند بود —

بیت

غیرتش غیر در جهان نگذاشت | لاجرم عین جمله اشیا شد

و درین ظهور نه حلول واقع شد و نه اتحاد زیرا که چون خود بصورت شئ جلوه گر شود و ظهور نماید حلول و اتحاد متحقق نگردد که در ظهور و حلول فرق بسیار است نه بینی در آئینه صورت ظهور کرده نه حلول نموده تأمل ملاحظه فرما

بیت

آن یار عین ماست از روی اتحاد | اینخانه پر از دوست ولیکن نه از حلول

که سابق شنیده بودی باین وجه است دانش معرفت مخصوص باهل دانش

بیت

دانش همه مذهب ما هست معرفت | در دین ما جز این نه فروع است و نه اصول

درینمحل اهل ظاهر را لاچار است که تصدیق ظهور حق سبحانه بصورت هر شئ نماید و انکار نیارد تا در اعتقاد بطلان حلول و اتحاد خود که در عقاید شرعیه خوانده است صادق آید و گرنه کاذب باشند زیرا که

باینمعنی که خود حق سبحانه بصورت هر شی جلوه گر است بطلان حلول و اتحاد
هرگز صورت نه بندد

بیت

چون وجود کس ندارد در حقیقت جز خدا ‖ این زمان من هرچه دیدم عین او را یافتم

زیرا که آنچه محسوس و مشاهده است خود حق سبحانه است بصورت خلق و این نیز
است ظاهر حق را بدیده ظاهر که عبارت از چشم سر باشد بصفت تشبیه یعنی بصورت
خلق و لباس ممکنات نه بصفت تنزیه که آن بدیده سر که عبارت از چشم دل باشد
متعلق است این اصل است که موحدان همین اصل اند و هر شاخ که
برین اصل متفرع شود مثل — لیس فی جبتی سوی الله — و لیس فی الدار
غیره دیار الحق محسوس و الخلق معقول و لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله — و
اینما تولوا فثم وجه الله — و مثل ذلک این همه نتیجه و فرع آن اصل
است بر سبیل دستگیری آرد اما ملحدان برین اصل نیستند یعنی میگویند که حقتعالی
را هم بصفت تنزیه بچشم سر بینیم نتیجه این معنی محض شقاوت و بطلان است
زیرا که حق تعالی را دو مرتبه است یکی تنزیه که آن مرتبه غیب است
و هو الباطن عبارت از ذات دوم تشبیه که آن مرتبه شهادت باشد

و هو الظاهر اشارت بر آنست و رویت مرتبه تنزیه در دنیا به بصر در بیداری
بجز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کسی را میسر نیست مگر به بصیرت
و یا در خواب و رویت مرتبه دوم که شهادت است فرع مرتبه اوّل
است که اولیا و کملان امت را ببصر حاصل است و آنچه که مرشدان
کامل مر طالبان حق را و مریدان صادق را ارشاد میفرمایند و خدا
را به بصر می نمایند همین مرتبه دوم است وگرنه رویت مرتبه اوّل یعنی
تنزیه جز در آخرت و یا به بصیرت محال باشد و مدعی آن کافر چنانچه در
تکمیل الایمان مے آرد که هر که گوید من خدا را عیاناً در دنیا می بینم
و بمشافهه با وی کلام میکنم کافر گردد در عقاید منظومه میگوید

شعر

من قال في الدنيا يراه بعينه — فذلك زنديق طغى وتمردا
وخالف كتب الله والرسل كلها — وزاغ عن الشرع الشريف وابعدا
وذلك ممن قال فيه الهنا — يرى وجهه يوم القيامة اسودا

و نیز در شرح فتوح الغیب نقل است از بهجت الاسرار که مریدی از مریدان
حضرت پیر دستگیر رضی الله عنه و ارضاه دعوی کرد که من خدا را

بچشم سر معاینه میبینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد
و زجر فرمود تا بار دیگر ازین عالم دم نزند یعنی نگوید که من حق را بچشم
سر معاینه می بینم بعد از رفتن او خادمان جناب عرض کردند که زجر
و منع و نصیحت بابی دیگر است سخن در انست که وی درین دعوی
محق است یا مبطل یعنی دعوی او در واقع حق است یا باطل فرمودند
که وی درین دعوی محق مشتبه است یعنی وی حقیقت را بدیدهٔ
بصیرت دیده است و از بصیرت روزنی بجانب بصر گشاده گشته و در
حقیقت نظر بصری وی بر بصیرت افتاده گمان می برد که مگر به بصر می بیند
پس ثابت گشت که رویت مرتبهٔ تنزیه به بصر در دنیا به بیداری
جز در آخرت و یا به بصیرت محال باشد اکثری بهمین ترتیب مرشد بدولت
مشاهدهٔ حق رسیده اند همین گمان می برند که ما حق را به بصر می
بینیم و بچشم سر معاینه میبینیم این محض غلط است و گمان باطل
است نه بر صدق واقع جای لغزش باشد قدم باحتیاط باید گذاشت
احتیاط آنست که رویت حق در مرتبهٔ تنزیه که اصل است مر غیر
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دنیا به بصر محال است که

هو الباطن ـ امتناع آن است نماید مگر به بصیرت یا در خواب بیند
جایز است بلکه واقع است چنانچه نقل صحیح است که حضرت امام
اعظم رضی الله عنه حق تعالی را صد مرتبه در خواب دیده اند و اکثر
اولیا نیز به بصیرت مشاهده حق میکرده اند و مرتبه تشبیه که فرع مرتبه
تنزیه است رویت حق در غیر مرتبه در دنیا به بصر و بیداری جایز و
واقع است ـ که هو الظاهر تنبیه آن میکند هر که احتیاط این هر دو
نکند به الحاد افتد و کفر بر او واقع باشد معاذ الله اگر گویی که چون
کسی را خود دنیا دار آخرت شود رویت مرتبه تنزیه چرا بدار آخرت موقوف
باشد بلکه خود در دار دنیا رویت تنزیه حاصل باشد جواب آن بدو وجه
است ـ یکی آنکه چون دنیا دار آخرت شود پس آخرت باشد
نه دنیا دیگر آنکه هر چند که دنیا دار آخرت شود اما آخرت معنوی
باشد نه آخرت صوری و در آخرت معنوی رویت معنوی نیز باشد
که آن به بصیرت است نه رویت صوری که آن به بصر است و رویت
صوری موقوف به آخرت صوری است زیرا که رویت به دو وجه است
معنوی و صوری و هر یک از این هر دو به محل خود واقع است چنانچه مو

بر دو وجه است صوری و معنوی اما موت صوری انتقال روح باشد از قالب
و فنای وجود عنصری که آنرا موت اضطراری گویند و این موت اضطراری
بهمه ممکنات هست حتی روح و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم رسیدنی
است و بحرمه - کل من علیها فان - چنانچه پیدا نیست و موت معنوی ارتفاع
پندار غیریت بود در صورت اثبات و بقای وجود عنصری که آنرا موت
اختیاری میگویند که - موتوا قبل ان تموتوا - عبارت از انست پس
آنکس که بحصول فنای معنوی لفنای صوری رسید فنای
معنوی از وی فوت شود و آنرا که فنای معنوی حاصل آید فنای
صوری از وی فوت نشود بلکه باقیست بر وقت موعود خواهد رسید
همچنان رویت معنوی نیز کسی را که بدار دنیا که آخرت معنوی گشته
است حاصل گردد و رویت صوری از وی فوت نشود بلکه موقوف بر
وقت موعود است و آن آخرت صوری است والله اعلم بالصواب
پس معلوم شد که دیدن حق سبحانه بصفت تشبیه بچشم سر متحقق است و
بصفت تنزیه بدیده دل متعلق است هر که احتیاط این هر دو وجه
بکند هر آینه دعوی دیدن او مر حق تعالی را بوجهی از این دو وجه

راست و درست باشد والا کاذب بود زیرا که چون از روی دلایل قرآنی
و حدیث نبوی معلوم شد که حق سبحانه و تعالی همه جاست پس همه جا
بودن او بدو وجه است یکی بحسب ظاهر و دیگر بحسب باطن اما بحسب
ظاهر چنان ظاهر است که محسوس و مدرک همه کسان است لیکن کسیکه
دیده او بنور علم الیقین که عبارت از ظهور حق است بصور ممکنات
به پرورش مرشد کامل که احتیاط مرد و مرتبه تشبیه و تنزیه مرعی دارد
روشنی یافت معاینا و محسوسا مدرک حق شده بنیک و بی تردد
این مقوله را اسے نماید - که الحق محسوس و الخلق معقول - و کسی را
که چشم او بنور آن علم روشن نگردد تشبیه سے نماید -

ابیات

چشم بگشا که جلوه دلدار	متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است	دور افتاده تو از پندار
کل شیء محیط می بینم	آنکه می بینمش بنقش و نگار
او به پیش تو ایستاده چو سرو	سر فرو برده تو نرگس وار
اندرون و برون نشیب و فراز	از پیش و پس و یمین و یسار

شاهد لا اله الا الله — پیش تو پرده کرده بر رخسار
کاروان نفخت من روحی — بسرای تو بر گشاید بار
ثم وجه الله آیدت بنظر — وهو معکم نمایدت دیدار
این تماشا چو بنگری گویی — لیس فی الدار غیره دیار

وکسانیکه چشم آنها بنور آن علم منور گشته بعضی از آنها اینهمه سخنان را باور نداشته اهل یقین را بکذب و دروغ بلکه بکفر و شرک نسبت میدهند و در جواب این مقوله بزبان میرانند که الحق محسوس والخلق معقول - و کسی است که سخنان مذکور اهل یقین را تقلیداً باور داشته بتحقیق آن میپردازد و در جستن آنکس که علم از همه نفسی بخشند تک و دو نماید اما حق سبحانه بحجب باطن نیز در هر ذره از ذرات کائنات چنان پوشیده و مخفی است که اهل علم الیقین هم در جست و جویش حیران و سرگردانست چنانچه نقل است که شبی بایزید بسطامی رضی الله عنه تا روز بر سر دو انگشت پای ایستاده بودند و خون می بارید و خادم که محرم و واقف آن حال بود چون روز شد از شیخ سوال کرد و گفت شیخا دوش در کار عظیم بودی از آن دولت ما را نصیبی کرامت فرما بایزید گفت ای

درویش روش اول قدم که برگرفتم بعرش رفتم گفتم ای عرش دوست مرا
نشان تو داده است که - الرحمن علی العرش استوی - بیا تا چه داری
عرش را چون گرگ یوسف یافتم دهان آلوده وشکم تهی فی الجمله عرش را از
خود مشتاق تر یافتم که با من میگفت ای بایزید چه جای این سخن است که مرا
بدل تو نشان داده است - که انا عند المنکسرة قلوبهم - عجب سریست که زمینیان
از آسمانیان میجویند و آسمانیان از زمینیان و پیران از جوانان می
طلبند و جوانان از پیران اگر زاهد است از خراباتی میخواهد و خراباتی از
مناجاتی و اگر عالم است از جاهل می پرسد و جاهل از عاقل در
حدیث است - که ان الله تحتجب عن الابصار کما تحتجب عن العقول و
ان الملا الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم وقال امیر المومنین علی کرم الله وجهه
ان الله تعالی لا یدرک بالحواس الظاهرة و لا یقاس بالقیاس الباطنة

قطعه

بگذر ز فهم و وهم که ذاتش منزه است
چون و چگونه در ان عقل را ره است

نی جسم هم نه جوهر و نی عقل و روح و دل
هر کس که این قیاس کند و انکه گمره است

این است فرق همه جا بودن حق سبحانه محجب ظاهر و محجب باطن اکبر ایمان

فرق این ظهور معلوم نکرده از استماع اینچنین مقدمات حیرت انگیز چنانچه
در نقل حدیث مذکور افتاده ست خاطر نشده روی طلب بکلی ازین دو وجه
ظهور نمی آرند و همچنان از دولت یافت دیدار او تعالی محروم و معطل می
مانند و این محرومیت از قصور طلب و عدم تحقیق ایشانست و کسیکه بعد و
گاری طالع پی بدریافت وجه ظاهر برده همدرین یافت محظوظ بیدا
کرده بیشتر بدریافت وجه باطن نمی پردازد و این همه از قصور طلب
اوست — پس اولین اعمی مطلق است که چشم ظاهر او بنور این
دیدار روشن است و چشم دل و دومین اعمی مقید است که چشم
سر او بنور ظهور حق روشن است و چشم دل و معطل طالب دیدار را
باید که یافت هر دو وجه حاصل نماید تا از اعمیت مطلق و مقید بدر آمده
لذت دیدار حق دریابد —

بیت

هست دیدار خدا اجل و نعم	و به انتهی الکلام و اتم

اگر گوی که چون در آخرت هر آئینه دیدن حق تعالی عموما و خصوصا خواهد
شد پس درینجا بدیدن او تعالی پرداختن چه ضرورت دارد چنانچه

اکثری همبرین خیال درمانده اند بدانکه اگرچه دیدار روز آخرت بخاص و عام
خواهد شد اما هرکه درینجا ندیده باشد از آن دیدنش هیچ لذت نیابد چنانچه
از دیدن محبوب جمیل الشیم عنین خبر را هیچ لذت نباشد اما آنکه عنین نباشد چه
لذتها بدو خواهد بود - ازینجاست که حضرت عین القضاة فرموده -

بیت

هرکه اینجا ندید محروم است	در قیامت ز لذت دیدار

چون دیدار بود و لذت نبود در معنی خود دیدار نبود زیرا که کسی نعمت
لذیذ خورده باشد لذتش در نیافته درینصورت اطلاق آنمعنی نموده نشود
که آنکس آن نعمت خورده است بر آنمعنی آیه کریمه - من کان فی
هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی تنبیه صریح میکند زیرا که نتیجه دیدار
لذت است چون لذت نبود خود دیدن نبود اطلاق عمیت بر دو واقع باشد
و ازینجاست که اولیا بدینش همه درینجا پرداخته اند چه از وجه
هو الظاهر - وچه از وجه هو الباطن - چنانچه در کلام مجید - هو الظاهر و
هو الباطن آمده - بترتیب هر یک از آن دو وجه بدانکه ترتیب دیدن حق
بوجه هو الظاهر همانست که مذکور شد یعنی دانستن آنکه خود حق سبحانه بصور

ممکنات ظهور آمده — هو الظاهر گردید و تربیت حق لوجهه — هو الباطن بشغل و مراقبه
است چنانچه بعد ازین طریق آن بعینه شغل و مراقبه معلوم خواهی کرد ان شاء الله
تعالی و در نتیجه همین دید ظاهری باطنی است کلام او سبحانه تعالی — اینما
تولوا فثم وجه الله — و نحن اقرب الیه من حبل الورید — و مثل ذلک و حدیث نبی
علیه الصلوٰة والسلام — انا احمد بلا میم و لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله —
و غیر ذلک و کلام اولیا نیز — که الحق محسوس و الخلق معقول و لیس فی جبتی
سوی الله و لیس فی الدار غیره دیار و مثل ذلک پس هر که این دید ظاهری
و باطنی بمعنی اینما تولوا و لا تسبوا الدهر و لیس فی جبتی سوی الله و غیرهم
و الحق محسوس و الخلق معقول و سر وحدت در کثرت و وحدت الوجود و همه اوست
و مثل ذلک همه حل گردد اما علمای ظاهر که نه بدین دید ظاهری رسیدند و نه
دید باطنی حاصل نمودند لاجرم کشف نتیجه آن دید — که اینما تولوا فثم وجه الله
و غیره اسرار باشند محروم و محجوب ماندند و تقلیداً هو الظاهر و هو الباطن میگویند
و معنی آن چنان بیان نمایند که حق تعالی باطن است از حیثیت اینکه منزه است
از کم و کیف و مدرکهٔ اولوالابصار نمی شود یعنی بدیدن اهل بصارت
نمی آید که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و ظاهر است از حیثیت

قدرت و آثار یعنی چون از کمال قدرت خود تمامی ممکنات را از عدم بوجود
آورد این آثار قدرت اوست پس ازین آثار همه کس را معلوم شد و
ظاهر گردید که صانع این همه عالم قادریست مطلق و خالق این مخلوقات موجدیست
برحق اما علمای باطن معنی هو الباطن بموجب علمای ظاهر مسلم داشته بدیدهٔ
بصیرت می بینند - و معنی هو الظاهر را چنان می نمایند که اوست
ظاهر و بس یعنی خود ذات حق سبحانه ظاهر است زیرا که لفظ هو بجهت
انحصار است و نیز اشارت بطرف ذات است فقط بی احتمال صفتی از صفات
پس معنی هو الظاهر که نص جلی است بحسب لغت چنان باشد که حق
تعالی خود بالذات ظاهر است نه بمجرد آثار قدرت چنانچه معنی هو الباطن
بنفس ذات است بی احتمال چیزی دیگر پس این معنی از معنی اول که علمای
ظاهر می نمایند اولی و احسن و بنفس صیغه ظاهر تر است اما اهل ظاهر درین معنی
دو اشکال می آرند یکی آنکه چون ذات حق سبحانه منزه از مکان و زمان است
و اگر گویند ذات بالذات ظاهر است نه بمجرد قدرت و نه آثار درینصورت
او تعالی زمانی و مکانی بودن لازم می آید و این خلاف شرع است
جواب او الزاما آنکه در معنی تو نیز همین اشکال بر پا میشود زیرا که چون گوئی که ظا

بقدرت آثار است نه بذات پس رؤیت حقیقی از صفات حق است و اعتقاد تشبیه است که چنانچه ذات
او تعالی منزه از زمان و مکان است همچنان صفات او هم منزه از مکان و زمان است پس تقریر وصف
حق تعالی بمکانی و زمانی بودن لازم آید و این خلاف شرع است و نیز دو فساد دیگر پیدا می شود
یکی آنکه بعد از ذات او تعالی از اشیا لازم می آید چنانچه بادشاه در تمامی مملکت
خود بضبط و حکومت خود محیط و ظاهر است اما ذات او بجای خود است محیط
مملکت و ظاهر بر اشیا بالذات نیست بلکه بعد مسافت در ذات او و اشیاء
مملکت واقع باشد این بعد در حق حق محال است زیرا که موجودیت اشیا بی
معیت ذات حق محال و باطل است دیگر آنکه انکار از نص هو الظاهر می شود
که لفظ هو مخصوص بذات است دلالت دارد نه بصفت قدرت و غیره و اشکال دیگر
آنکه اگر گویند خود حق سبحانه بصورت هر شیء ظاهر شده تشبیه او تعالی لازم
می آید و حق تعالی بصفت تنزیه موصوف است نه بصفت تشبیه پس اطلاق
صفت تشبیه خلاف شرع است بدانکه اینمعنی را اینها از خود خلاف شرع
فهمیده اند و ندانستند که اطلاق تشبیه موافق شرع است زیرا که هو الظاهر
اقتضای تشبیه میکند و هو الباطن اقتضای تنزیه پس بصفت تنزیه باطن
است و منزه است از زمانی و مکانی و بصفت تشبیه ظاهر است و

متصف است بمکانی و زمانی از آنجاست که حق سبحانه را در شرع مطلق میگویند

یعنی بالذات و صفات هم باطن است و هم ظاهر باطن من التنزیه و ظاهر من

حیث التشبیه و الله اعلم بالصواب چون از روی آیه کریمه هو الظاهر

متحقق شد که حق سبحانه بالذات بصورت همه شی ظاهر شد اگر کسی در فهم مقید

بنقلید او تشکک باشد برای تفهیم مثالها است یکی از آنجمله مثال خاک است

که بصورت ظروف گلی از کاسه و کوزه و سبو و غیره ذلک نمودار شده

حقیقتش اینست که آن کوزه و سبو و غیره بشکل و هیئت و تعین و تقیدات

خود در اندراج ذات ظارف اند و آنهمه خود از خاک نیستند و اطلاق اسم

خاک برایشان واقع نیست بلکه باعتبار افت حقیقت خود در علم ظارف واقع و

ثابت اند و آن ظارف خود سرا پا محض خاک و اطلاق خاک بر او واقع است

و آن خاک مطلق است که هیچ یکی از هیئت و شکل کوزه و سبو و غیره

مقید نیست پس آن ظروف که باعتبار افت حقیقت خود در علم ظارف ثابت

اند بحکمت و صنعت ظارف بظهور آمده اند و در نظر محتاج ظاهر می نمایند

آنها نه خود الظروف اند بلکه همان خاک است که بصورت و شکل کوزه و کاسه

متشکل و متقید گشته کوزه و سبو نما گردیده است پس هر چه که بینی خاک را

دیده باشی اگر صورت کوزه مصور شده است خود آن کوزه را و هر چه که گیری
خاک را گرفته باشی که بشکل سبو وغیره متشکل گشته نه سبو و کاسه را بلکه
آن همه در اندراج ذات ظارف مندرج اند و بعلم او ثابت که — ما شمت
رائحة التراب — در حق ایشان واقع است همچنان صور علمیه نیز بصرافت خود
در علم حق که وجود محض است ثابت اند و اطلاق وجود بر ایشان بالذات متحقق
نیست و ایشان از اندراج ذات متخارج بالذات موجود نیستند که — ما شمت
الاعیان رائحة الوجود در حق ایشان واقع است بلکه موجود بصور ایشان
خود حق سبحانه است پس هر چه بینی حق را دیده باشی و هر چه که ملاحظه کنی وجود را
ملاحظه نموده باشی چون این معنی صحیح معاینه کنی هر آئنه فی استغراق
و بحالت سکر بگوئی — که الحق محسوس و الخلق معقول و معنی اینما تولوا
فثم وجه الله و هو معکم و الله علی کل شیء محیط من رانی فقد راء الحق
و مثل ذلک که حل آن بر تو مشکل بود و صدور این کلمات از اهل کمال در حالت
سکر یا حالت استغراق می پنداشتی یا از جمله اصطلاحات تصوفی نمودی
و موقوف بر تاویلات و تسویلات میداشتی فی الفور بی تاویل بر خود مکشوف
بینی و خود را و همه خلق را صریح پوشیده بحالت اصلی خود معدوم بینی

و غیر محسوس و ثانی و حق الظاهر و موجود و محسوس یابی - ازینجاست مقوله حضرت مولوی جامی قدس سره السامی که فرموده اند ---

بیت

توئی آئینه و آئینه ارا	توئی پوشیده و هم آشکارا

و اینهم مکشوف و محقق شد که خود حق سبحانه از کمن بطون بصور ممکنات بظهور آمده و ست شده و تحقق این حقیقت منجر تحقق این معنی که ظهور ممکنات در خارج چگونه است روشن نماید چنانچه دانستی پس درینجا یعنی درین شهود که شهود تجلی است نه عینی که تو خود معدومی و حق موجود مفقود این بیت

بیت

چون نیستی تو شد محقق	آید ز تو نعرهٔ انا الحق

شایان گفتن انا الحق باشی درین ضمن فایده لطیف گفته می شود چرا که درین بیت در دل تو خلش کند که نعرهٔ انا الحق حضرت منصور را بدار کشید و منصور در خود درین نعرهٔ انا الحق طاقت دار کشی با استقلال یافت و بر ما نیز درین شهود نعرهٔ انا الحق متحقق شد اما طاقت دار کشیدن در خود نمی یابیم و در وقوع اینصورت مستقل نباشیم بلکه مضطر گردیم و در تحقق

انا الحق ما و منصور برابریم اما تفاوت در استقلال و اضطرار چه است بدانکه
این تفاوت بدان سبب است که ما را شهود علمی است و حضرت منصور
را شهود عینی بود — علامت فرق شهود علمی و عینی همین است که صاحب
شهود علمی — انا الحق گفتن میتواند اما طاقت دار کشیدن و پوست
کندن چون منصور حلاج و عین القضات نداریم بلکه ازین واقعه گریزان باشیم
زیرا که شهود علمی اول درجه یافت وحدت حق است و شهود عینی
درجه ثانی است اما تیغ تکفیر خوردن و ضرب شمشیر الحاد برخود گرفتن میتواند
یعنی کسی او را ملحد و کافر گوید قبول کفر و الحاد برخود میکند و درین گفتن
که مانند ضرب شمشیر است آزرده نمیشود یعنی آزرده و رنجیده نگردد
و کسیکه شهود عینی داشته باشد بی محابا دم انا الحق زدن و طاقت پوست
کندن و بدار کشیدن میتواند بلکه طالب آن باشد که کسی پوست کند
و بدار کشد اینست فرق انا الحق گفتن ارباب شهود علمی و عینی و فایده
دیگر بدانکه کسی که زخم تکفیر بر صاحب شهود علمی بگفتن انا الحق زده است
بر خود بیند یعنی تکفیر کنند خود کافر میشود چنانکه گفته اند —

بیت

حالتی بود ام که از تکفیر من کافر شوند	گر تبرا و وا از زبانم لیس فی ولقی سوا

چنانچه زخم شمشیر که بر صاحب توحید حالی در حالت سبحانی ما اعظم شانی
زدند بر خود یافتند اما زخم تکفیر بر تن کفر معلوم نمیشود و چنانچه اثر آن
زخم بر تن که از عالم عنصریست ظاهر نشود بلکه بر دلش که از عالم مثالی
است بعد انتباه از حقیقت هو الظاهر معلوم میشود یعنی آن تکفیر کننده
و چون مسئله وحدت الوجود و کیفیت ظهور حق بصور ممکنات مکشف شود
بدل خود معلوم کند که من بتکفیر صاحب این علم کافر بودم و اثر زخم
قایل سبحانی ما اعظم شانی بر همین تن عنصری ضاربها مشهود میگردد
چنانچه از همین تن مریدان حضرت امام العارفین با پدید آمده نقل مشهور است
چون دانستی که تو و مانند تو از ممکنات بنفسه معدوم و نیستند و آنچه که ظاهر
و موجود است خود حق است سبحانه بصورت من و تو پس سر کلمه لا اله
الا الله که متضمن نفی و اثبات است و نفی به دو وجه است نفی وجود مثل
و نفی وجود غیر چنانچه سابق در صدد این ساله ذکر رفته و گفته شده که
نظر علمای ظاهر بوجه غیر است که نفی وجود مثل است و بوجه دیگر نفی
و بدین وجه دیگر که نفی وجود غیر است نظر عارفانست پس در صورت

معنی لا اله الا الله
آن بود پیش عارف آگاه

کانچه خوانند مشرکانش خدا
گرچه باشند ز فرط جهل و عمی

نیست آن در حقیقت الا حق
که بود عین هستی مطلق

در میان نیست از کمال و فاق
فارقی غیر تقیید و اطلاق

بو ترا در نفی وجود غیر تردد واقع بود که این چگونه خواهد بود بنا بران موقوف
انفا بود که تفصیل این معنی آینده در محل موجودیت عالم از عدم نیکوتر و واضح
خواهد شد دانسته باشی که نفی وجود غیر چگونه است و هر که در عالم
موجودات است بغیر او نیست و بصورت همه خود اوست و کلام مشاهدان
را شنیده بودی که — قال امام الاعظم رضی الله عنه فالله تعالی
واحد لا من طریق العدد ولیکن من طریق انه لا شریک له لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد — وقال امام الشافعی رحمت الله شهدت ان الله
لا شیئ غیره — قال امام محمد غزالی رحمت الله فی احیاء العلوم
فی الکتاب الجمع فی التوحید اعلم ان التوحید اربع مراتب
الاولی ان یقول الانسان باللسان لا اله الا الله وقلبه غافل عنه

او منکر له کتوحید المنافق الثانیة ان یصدق بمعنی اللفظ قلبا کما صدق به
عموم المسلمین وهو اعتقاد والثالثة ان یشاهد ذالک بطریق الکشف بواسطة
نور الحق وهو مقام المقربین وهو ان یری اشیاء کثیرة لکن یراها صادرة
من الواحد والرابع ان لا یری فی الوجود الا واحد وهو مشاهد الصدیقین
ویسمیه الصوفیة الفنا فی التوحید لانه لا یری الا واحد فلا یری نفسه ایضا
کجاست منکر وحدة الوجود وهمه اوست که میگفت مجتهدان کجا انسی گفته
آند بیاید و ببیند که کلام مجتهدان چه میگوید ونیز کجاست منکر قول اولیا که
کلام ایشانرا خلاف قول مجتهدان تصور میشود بنگر که چگونه موافق است
تا معلوم شود که خود بر خلاف امر مجتهدان است و با بجمله خود کلمه لا اله الا الله
که صریح بنص صیغه لا نفی وجود غیر و اثبات وجود حق میکند مر ذی عقل را
وافی وکافی است درینصورت وجود ممکنات بی بود است دانی که چه چیز
است وجود بی بود مانند حرف لاست هستی دو کون صورت موجود
معینش نفی وجود بدانکه اعتقاد شرعی است که ذات حق سبحانه تعالی
را حدی و نهایتی نیست که لا حد له و لا نهایة له پس اگر با ذات
او تعالی وجود غیر ثابت کنیم در ذات او تعالی که وجود محض است تناهی

لازم آید و این خلاف اعتقاد است و بیرون افتادن از دایره شریعت بود اگر گویی که در اثبات وجود غیر تناسب چگونه لازم آید گوییم که جمهور مجتهدان که رؤسای ملت اند و بانی دین محمدی متفق بر این اند که حصول مغایرت بین الشیئین بدون امکان انفکاک یکی از دیگری محال است -- کما الغیران هما اللذان یمکن انفکاک احدهما عن الاخر --

پس هر دو وجود حقیقی انقطاع یکی از دیگری لازم باشد پیدا آید تا وجود اول انقطاع و انتهاء پذیرد و وجود دوم متصور نمی شود چنانچه تمامی متکلمین را بر این اتفاق است پس محققان که یک وجود حقیقی گفته اند بموجب امر شریعت است موافق اجتهاد مجتهدان چون امر شریعت مطابق واقع است که از مجتهدان صادر شده و یافته پس مقوله وحدت الوجود محققان مطابق واقع باشد نه خلاف واقع و آنکه می گویند که دو وجود حقیقی مطابق واقع که این قدیم است و این حادث و آن باقی است و این فانی و مثل ذلک و یک وجود حقیقی که محققان می گویند مطابق واقع نیست بلکه خلاف واقع است باید دانست که قایل اینچنین نه از متکلمین است و نه از محققین بلکه بسبب عدم تحقیق امر شریعت مذکور جهل او واقع است اگر معنی - لا نهایة له

وهو الظاهر وهو السمیع البصیر - و خود کلمه - لا اله الا الله - از صاحب تحقیق
معلوم نماید به یقین پیدا اند که خود بر خلاف واقع بوده است نه آنکه محققان خلاف
واقع گفته اند معاذ الله چه وبیندارى است که امور شریعت تحقیق
نه نموده و بکنه وحده لا شریک له و لا انتها له و مثل فلک نرسیده
قول محققین را که موافق شریعت و بموجب اجتهاد مجتهدان است خلاف
واقع تصور کنیم و باز دعوی تبعیت امور شریعت نمائیم و محققان را از
اهل تحقیق اعتقاد نکنیم -

بیت

کذا فاید وست نباید ز اهل تحقیق — مرا این کشف باید یا که تصدیق

اگر کشف این مسئله نداریم باری تصدیقی کنیم که - قولهم حق و
کلامهم صدق - اگر گوییم که کلام ایشان مؤول است افترای محض باشد
زیرا که مؤول در صورتی است که کلام مبهم بوده باشد یعنی صریح نبوده شاید
توهم داشته باشد هرگاه که تصریح کرده بتوضیح تمام فرموده اند که
فی الحقیقت وجود یکی است و وجود دیگر معدوم ازلاً و ابداً و کسیکه
وجود دیگر ثابت دارد در حق او این گفته اند -

بیت

هر که او دعوی هستی میکند　　آشکارا بت پرستی میکند

و از دو وجود حقیقی قباحتی که در علم و عمل و اعتقاد واقع میشود حضرت مولوی روم در مثنوی صریح فرموده —

مصرع

هست این جمله خرابی از دو هست

یعنی یکی هستی حقیقی که خاصهٔ حق است و آن در نظر ما نیست می نماید و دوم هستی مجازی ماسوی الله که بحقیقت نیست است و در نظر هست می نماید و خرابی و آفت در اعتقاد و علم و عمل ازانست که هر دو را حقیقی دانند زیرا که اگر دو وجود حقیقی گوییم وجود اول بی انقطاع و انتها لازم می آید از انکه قاعده کلیه است تا که وجود اول انقطاع و انتها نه پذیرد وجود دوم متصور نمی شود و این محال است و موجب خرابی اعتقاد و آفت علم و عمل است و نیز فرموده اند که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب — آخر یعنی هستی تو که خود را بحقیقت هست می دانی گناهیست که قیاس کرده نمیشود بران گناه دیگر پس فکر کن و تامل نما که چون کلام اولیا در ثبوت وحدت الوجود و انعدام وجود غیر باین تصریح بوده

باشد قول چون خواهد بود محض افتراست و اگر گوییم که اصطلاح صوفیه است
نیز غلط باشد زیرا که اصطلاح قرار داد باشد و معنی آن بنفس صیغه درست
نباشد بلکه مراد باشد چون اسمان از آسمان گفتن لغت است که بنفس صیغه
است و طاوس اخضر و گرگ و طاق نیلوفری و آهوی زر وغیره که شعرا در
کلام خود بمعنی آسمان آورده اند اصطلاح است که بنفس صیغه حاصل
نباشد بلکه مراد است پس اگر کسی معنی لغوی را اصطلاحی اند یا معنی
اصطلاحی را لغوی فهمد در ضلالت بلکه بکفر و الحاد می افتد چنانچه

بیت

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید	که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

می بمعنی شراب پیر مغان پیر آتش پرستان باشد و این معنی لغوی است
که از ظاهر کلام و بنفس صیغه حاصل میشود اما از می معرفت اراده
گیرند و از پیر مغان مرشد مراد دارند و این معنی اصطلاحی است که بنفس
صیغه این معنی حاصل نمی شود بلکه مراد باشد پس درینجا معنی لغوی
گرفتن کفر و ضلالت باشد و اگر گویی مصرع اصطلاحاتی است
مر ابدال را پس اصطلاحات ایشان چه بوده باشد جواب آنکه اصطلاحات

ایشان اینست که در بیت مذکور لفظ تیم یعنی می و پیر مغان و یا زلف و خال
و یا می دو ساله و یا محبوب چهارده ساله و قرب نوافل و قرب فرایض
و فیض اقدس و فیض مقدس و جلا و استجلا و غیر ذلک و باعث این
اصطلاح آنست که اسراری که بر ایشان منکشف میشوند از لطایف آن اسرار
چنان پر ذوق و پر حلاوت شده بیخویش می شوند که طاقت اخفای آن
ندارند و بمقتضای آنکه

ابیات

ترا چون معنیی در خاطر افتد	که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن	دهی بیرون بگفتن یا نوشتن

بی اختیار می خواهند که اظهار آن اسرار نمایند اما چون مردم را لایق
گفتن آن سخن نبینند و شایسته شنیدن آن نمی دانند پس درین
صورت بیقرار گشته لاچار در پردهٔ زلف و خال و غیره الفاظ ظاهر
می سازند تا دل ایشان از جوش و خروش تسکین می یابد و کسی
دیگر نیز از نامحرمان بران سر اطلاع نمی یابد و در پردهٔ اصطلاح
مخفی می ماند اینست فایده و مصلحت اصطلاحات و لیکن که معنی آن
الفاظ مراداً توان گرفت پس وحدت الوجود خود اصطلاح نیست که

معنی آن مراد توان دانست یعنی از یک وجود دو وجود معلوم توان نمود
بلکه معنی آن نفس صیغه است که وجود یکی است چنانچه معنی قل هو الله
احد نفس صیغه است الله یکی است پس گفتن وجود یکی و الله یکی مانند
شصت و گفتن شصت بست باشد - و هذا اللفظان معناهما واحد - زیرا که الله
اسم ذات است و ذات غیر از هستی نیست یعنی زاید بر ذات نیست چنانچه
هستی ممکنات زاید بر ذات ایشان است بلکه هستی خود اوست چنانچه
همین معنی بعقاید شرعیه صریح واضح است اگر کسی رد و انکار این هستی نماید
از عقاید شرعیه بیرون آمده باشد پس درین صورت متحقق شد که الله یکی است
یعنی ذات یکی است یعنی هستی یکی است درینجا اصطلاح چه گنجایش
دارد اگر گوئی که این کلمه استغراقی است یعنی در حالت استغراق از ایشان
سرزده میشود بدانکه این نیز محض از کج فهمیست زیرا که تو نیز اگر در کیفیت ظهور وجود
واحد بصور اعیان ممکنات چنانچه سابق ذکر رفت ملاحظه کنی همین ساعت
بگوئی بی استغراق که فی الواقع وجود یکیست و وجود دیگر معدوم
محض است ازلاً و ابداً منکران وحدت الوجود چون دیدند که وجود حق سبحانه
مطلق از قید چه و چون است و منزه از کم و کیف و قدیم و باقی و متصف

بصفات کمال و وجود ممکنات متقیده بتقیید چون و چگون و حادث و فانی
و موصوف بسیار صفات نقصان و این نقصان وجود خلق بخلق ثابت
است کاهی با و تعالی راجع نیست و کمال ذات حق بحق محقق است کاستی
و نقایص با یدنی پس توهم کردند که در صورت گفتن وحدت الوجود دو شق
پیدا می شود یا ممکن الوجود بعینه واجب الوجود باید شد یا واجب الوجود بعینه
ممکن باید گشت پس در شق اول نقصان خلق مرتفع شد چه کمال گردد
و در شق دوم کمال حق برطرف شده نقصان پذیرد و این هر دو باطل
است پس اعتقاد آن ضلال اعاذنا الله عن ذلک جواب آن بدانکه چون
وجود حق سبحانه را دو مرتبه است غیب و شهادت که هو الظاهر و هو الباطن
عبارت از آنست پس مرتبه غیب به لا تعین متجلی است و بمرتبه شهادت
به تعین بمقتضای ممکنات که در محل ظهور اوست تعالی شانه چنانچه نور آفتاب
بر دو محل متجلی است یکی بمحل خود که آفتابست هیچ کمی و زیادتی ندارد
بلکه حکم اطلاق دارد و به محل دیگر که مهتاب است کمی و زیادتی همدرین محل
لاحق آن نور است و این حکم تقید دارد و بعینه همان یک نور است
که بمحل خود اطلاق دارد و بمحل دیگر که مهتاب است که محل ظهور اوست

حکم تقیید و کمی و زیادتی بحسب اقتضای آن محل دارد پس حکم این محل راجع بآن محل نگردد چنانکه حکم آن محل باین محل اطلاق نیابد همچنان وجود حق سبحانه تعالی نیز محل خود که غیب هویت است من حیث لاتعین متجلی است هیچ کمی و زیادتی ندارد درین محل حکم اطلاق دارد و این مرتبه غیب است و محل دیگر که عالم تعینات است یعنی خلق من حیث التعین متجلی است کمی و زیادتی بحسب تقاضای آن محل هم درین محل لاحق اوست که آن مرتبه شهادت است حکم آن مرتبه برین اطلاق نیابد و حکم این مرتبه بران جاری نگردد —

ابیات

ای بردگان که صاحب تحقیقی	در وصف صمد بوده‌ای صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

چنانچه شخصی و عکس او در آئینه یا چیزی دیگر که فی التحقیق یک شخص است اما حکم عکس از حدوث و فنا و غیره بمقتضای این محل که آئینه باشد یا چیزی دیگر مر عکس است نه خود آن شخص را و حکم شخص از قدم و بقا و غیره بمقتضای این محل که خود است مر شخص را است نه خود آن عکس را درین صورت نه از نقصانیت عکس مر شخص را ضرریست و نه از

حکایت شخص جلس انری کاپس باین تعبیب بی هیچ افراط و تفریط وحدة الوجود متحقق گشت و تفصیل این معنی که یک وجود بدو مرتبه متجلی است از ابیات حضرت عبد الرحمن جامی قدس سره السامی نیکو مبرهن گردد

ابیات

دران خلوت که هستی بی نشان بود
بکنج نیستی عالم نهان بود

وجودی بود از نقش دوی دور
ز گفت و گوی مای و توی دور

جمال مطلق از قید مظاهر
بنور خویشتن هم بر خویش ظاهر

دل آرا شاهدی در حجلهٔ غیب
مبرا دامنش از تهمت عیب

نوای دلبری با خویش میباخت
قمار عاشقی با خویش میباخت

ولی زانجا که حکم خوبرویست
ز پرده خوبرو در تنگ خوئیست

نکورو تاب مستوری ندارد
چو بندی در ز روزن سر برآرد

نظر کن لاله را در کوهساران
که چون خرم شود فصل بهاران

کند شق شقهٔ گل زیر خارا
جمال خود کند زان آشکارا

ترا چون معنیی در خاطر افتد
که در سلک معانی نادر افتد

نیاری از خیال آن گذشتن
دهی بیرون بگفتن یا نوشتن

چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست / نخست این جنبش از حسن ازل خاست

برون زد خیمه از اقلیم تقدس / تجلی کرد بر آفاق و انفس

ز ذرات جهان آیینه ها ساخت / ز روی خود بهر یک عکس انداخت

ز هر آیینه او بنمود روی / بهر جا خاست از وی گفتگویی

از آن لمعه فروغی بر گل افتاد / ز گل شوری بجان بلبل افتاد

رخ خود شمع زان آتش برافروخت / بهر کاشانه صد پروانه را سوخت

ز نورش تافت بر خورشید یک تاب / برون آورد نیلوفر سر از آب

ز رویش روی خود آراست لیلی / بهر مویش ز مجنون خاست میلی

لب شیرین بشکر ریز بگشاد / دل از پرویز برد و جان ز فرهاد

سر از جیب مه کنعان برآورد / زلیخا را دمار از جان برآورد

جمال اوست هر جا جلوه کرده / ز معشوقان عالم بسته پرده

بهر پرده که بینی پردگی اوست / قضا جنبان هر دل بردگی اوست

ولی کو عاشق خوبان دلجواست / اگر داند وگر نه عاشق اوست

توی آیینه و آیینه آرا / توی پوشیده و هم آشکارا

پس از اینجا متحقق شد که خود همان وجود واحد است که هم بمرتبهٔ غیب

هو الباطن است و هم مرتبهٔ شهادت هو الظاهر که آثار باطن از کمالات
چه چون و بیکیفی بران مترتب میگردد و آنها اطوار ظاهر از حدوث و فنا و
تغیر و تبدیل بران وارد میگردد و چون تصور مسئلهٔ وحدة الوجود
معلوم شد که خود همان وجود واحد است که بصورت من و تو ظاهر شده
کثرت نما گردیده است چنانچه مولوی عبدالغفور رحمة الله علیه میفرمود
که اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدا آثار موجودات
شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلے از صوفیه
واکثر حکما و متکلمین برآنند که آن صفتے است از صفات حق سبحانه که
اضافهٔ وجود کرده است بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی و وجود
عام و نفس الرحمن و غیر آن و حضرت شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن العربی
واتباع ایشان قدس الله اسرارهم واکثر صوفیه و محققین از متقدمین
و متاخرین برآنند که آن وجودی که مبدا آثار شده هم وجود حق است
سبحانه که عین حقیقت خود است لاغیر پس همه ممکنات موجود بوجود او
اند یعنی ذات او تعالی را با اشیا علاقه و معیتی واقع است که
آن معنی مجهول الکیفیت است و هیچ ارباب تحقیق از اولیا و حکما پی

بسر آن معیت و سریان حقیقت وی در ذوات ممکنات نبرده عاقبتش آنکه جمعی از افراد انسان بسر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود مطلع شده اند فقیری بعد از وفات حضرت مولانا عبد الغفور شبی بخواب دید پرسید که مخدوما چون بدار آخرت نقل کردید از سر توحید وجود و نسبت معیت وی با اشیا که حضرت شیخ محی الدین در آن سخن گفته اند شما را چه معلوم شد فرمودند که چون باین عالم آمدم و مرا بحضرت شیخ ملاقات شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته ام پس دانستم که همان یک وجود واجب است که بهیئت ممکنات تعین گرفته علی ما هو علیه کان ممکن ناگشته

مصرع

هست یکی واجب ممکن نما پس درینصورت نسبت وجود بممکنات مجازی باشد نه حقیقی زیرا که ممکنات را وجود ذاتی نیست بلکه عارضی است۔

بیت

چیزی که وجود او ز خود نیست	هستیش نام نهادن از خرد نیست

و مسئله وحدت الوجود که میگویند همینست عینیت حقیقی و غیریت مجازی و اعتباری که از اهل حقایق میشنود و در کتب ایشان نوشته می بینند

ازاینجاست امّا در ذات واجب و ممکن غیریت حقیقی است نه مجازی
چنانچه سابق در محل فرق یکدیگر دانستی اگرچه وجود به نسبت حق سبحانه عین ذات
است امّا به نسبت ممکن وجود غیر ذات اوست نیز معلوم کردی امّا منکران
وحدت الوجود نسبت بفرق ذات و وجود نکرده وجود در ذات تصور نموده
دو وجود میدانند قباحت این اعتقاد سابق معلوم کردی و دیگر آنکه نظر
بکمالیت و نقصانیت هر دو وجه نموده دو وجود حقیقی میگویند که آن وجود
مطلق است و این وجود مقید و آن وجود غیر محسوس است و این وجود محسوس
و آن وجود غیر مدرک است و این وجود مدرک و آن وجود قدیم است و
این وجود حادث و آن وجود باقیست و این وجود فانی و آن وجود عین ذات
است و این وجود غیر ذات و زاید بر ذات پس دو وجود فی الحقیقت
دانند نه یک وجود و قایلان وحدت الوجود را که یک وجود حقیقی میگویند
بکفر نسبت میدهند و میگویند که وجود ممکنات سوای وجود حق است که حقتعالی
بایشان عطا فرموده نه همان وجود حق بصورت ایشان ظاهر شده معاذ
الله درینجا بنظر تعمق تامل باید نمود که در گفتن آن قول که وجود ممکنات سوای وجود
حق است چه اسرار روی نماید و در گفتن این قول که همان وجود حق بصورت

ایشان ظاہر شدہ چہ قباحت لازم مے آید بلکہ امر بعکس است یعنی در
قول وے این قباحت واقع است و در قول وی بسا اسرار چہرہ کشادہ
زیراکہ در قول اول اگر وجود ممکنات سوا وجود حق باشد پس ہر آئینہ این وجود
در ازل با وجود حق قرین خواہد بود در ینصورت وحدہ لاشریک لہ درست نبود
بلکہ شرکی واقع بود و نیز خلاف آیہ کریمہ - قل ہو اللہ احد - کہ دلیل قطعی وحدت
او تعالے است و نیز خلاف حدیث - کان اللہ ولم یکن معہ شیئ
میگردد اگر گوئی این وجود در ازل موجود نبود کہ تا مفارقت با وجود حق لازم
آید بلکہ معدوم بود حق تعالے بمحض قدرت خود از عدم بوجود آورده
بتخلق عطا فرمود بدانکہ درینصورت قلب حقیقت میشود زیراکہ آنچہ معدوم
است ہمیشہ معدوم است و موجود ہمیشہ موجود نہ گاہے موجود معدوم
گردد و نہ ہرگز معدوم موجود پس شئے معدوم ازلی را بوجود آوردن
امکان ندارد کہ قلب حقیقت میشود و آن محال و باطل است و نیز درین
قول ہیچ سری از اسرار آشکار نمیگردد و در قول دوم سر وحدہ
لاشریک لہ متحقق است - وہو الظاہر وغیرہ آیات بران دلالت تمام
دارد چنانچہ دانستی وحدہ لاشریک لہ امر شرعیت و از جملہ اصطلاحات

و مؤول نیست و معنی آن تا حال کسی تاویل نکرده و نخواهد کرد و چون از روی
امر شرعی یک وجود فی الحقیقت بی تاویل و بی اصطلاح و غیره ذلک شرعاً
متحقق است پس این وحدت الوجود حقیقی را دو وجود حقیقی تصور کردن
و باثبات وجودین من حیث الحقیقة مباحثه با قایلان وحدت الوجود نمودن
مثل مباحثه آن احول و همین است که یا یک بین می نمود و آن چنان بود که روزی
شخصی در اثنای راه میگذشت و از طرف شخصی دیگر می آمد و آن احول
بود با این شخص سلام کرد و پرسید شما هر دو از کجا می آیید و بکجا می روید
این کس متعجب شد و گفت که من خود یک کسم دو کس که تو میگویی از کجاست
گفت شما دو کس پیش من صحیح استاده اید و تو خود میگویی که من خود یک
کسم آنچه معنی است آنکس گفت که من خود تنها میگویم که یک کسم
بلا تماشای خواص و عوام بوحدت من قایل اند گفت گفتن عوام را چه اعتبار
است که ایشان انکار حس میکنند دو کس را یک کس غلط محض میگویند
و آنکه خواص اند گفتن ایشان از روی اصطلاح بوده باشد که بجای
خود دو کس را یک کس تصور نموده اند فی الواقع که دو کس را یک کس
گفتن صریح خطاست باز آنکس گفت که قطع نظر از گفتن عوام و خواص

من خود بنظر خود مشاهده میکنم و صحیح خود را یک کس می بینم و دو کس که تو
میگوئی با هیچ چه مدرک من نمی شود گفت به بصارت تو قصوری واقع شده است
بنابران دو کس تو یک کس مینماید و اگر بکمال بصارت من بوسعی یقین را
معلوم کنی و صحیح ببینی که دو کس است چنانچه من می بینم پس آنکس
معلوم نمود که اینکس احول است باخود گفت که هرچند پیش او باثبات
وحدت ادای شهادت نمایم و حجتهای قاطع بیارم هرگز از دو بینی خود
تنها وز نخواهد نمود و بیک بینی نخواهد گروید مصرع راست گفتند یکی دو
بیند لوح پس حواله بهادی مطلق نموده برگشت بدانکه آیاتیکه بنفس صیغه
بمعنی انعدام وجود غیر است چند می است مثل قل هو الله احد و کل
شئ هالک الا وجهه و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
و اینما تولوا فثم وجه الله و عبدالله و لا تشرکوا به شیئا - و مثل ذلک
که شرح آن در لطیفه حضرت سید مخدوم اشرف جهانگیر قدس سره العزیز
بتفصیل مذکور است پس اینها آیات محکم اند در افاده انعدام وجود غیر
و آیه لا اله الا هو و انما الله اله واحد - و مثل ذلک نیز محکم است به
وحدت او تعالی دلالت میکند در افاده انعدام وجود - المثل

فلا یلزم منه انعدام وجود الغیر - چنانچه این همه معانی بر کسی که از علم اصول
و علم نحو و غیره علوم آشنا است نیکو ظاهر است و کذلک آحادیث نیز
با ثبات انعدام وجود الغیر واقع است مثل انا عرب بلا عین و انا احمد بلا
میم و لا شیئ غیر الله و من انی فقد رأ الحق و لا تسب الدهر فالدهر هو الله
و مثل ذلک پس این آیات و احادیث از ظاهر کتاب و سنت است و اما
ظاهر فما ظهر المراد منه بنفس الصیغه - یعنی ظاهر انرا گویند که ظاهر شود مراد
از ان بنفس صیغه و شک نیست که وحدتے از آیات و احادیث
مفهوم میشود بنفس صیغه وحدتیست که موجب انعدام وجود غیر است
پس عبارت وحدت الوجود را اصطلاح داشتن و معنی آن بتاویل نمودن
آیه قل هو الله احد و دیگر آیات را که از محکمات است کما صرح به ائمة التفسیر
و علماء الوصول اصطلاح گفتن و تاویل نمودن باشد و تاویل محکم از روی
امر شریعت گناه کبیره است و اعتقاد آن کفر چنانچه صریح اینمعنی
بکتب عقاید اهل سنت و جماعت مذکور است - که النصوص تحمل علی
ظواهرها یعنی از امور اصول دین محمدیت صلی الله علیه و آله وسلم
که نصوص قرآنی را حمل بر ظاهران باید کرد - والعدول عنها الی معان

بدعی اهل الباطن الحاد — وبرگشتن از معانی ظاهر بطرف معانی که دعوی
آن اهل باطن میکنند الحاد است پس نصوص متحمل تخصیص و تاویل نباشد
و محتمل تبدیل و نسخ نبود و چون آیات مذکوره که نص مطلق اند حمل کرده
می شود بر دیگر آیات که نص مقید اند لامحال که نص مطلق مقید گردد
و تقیید مطلق نسخ است و تبدیل و مذهب حق نیست که — المطلق یجری
علی اطلاقه والمقید یجری علی تقییده و بهذا ظهر ان قل هو الله احد
محکم فی افادة انعدام وجود الغیر ولا اله الا هو وانما الحکم و احد وسایر
الآیات الدالة علی وحدة الباری محکم فی افادت انعدام وجود
المثل فلا یلزم منه انعدام وجود الغیر — بدانکه مقدمه وحدت الوجود بمثابه
کشتی است هر کس که باین کشتی نشست از آفت غرق و هلاک شدن
دریای کفر امین گشت و سلامت ماند اما هر کس طاقت نشستن این کشتی
ندارد و چنانچه در کشتی مجازی هر کس نشستن نتواند که بمجرد نشستن
بلکه بعضی از شنیدن احوال کشتی چرخ کردن و گردیدن سر و غیره
تکلیفات پیدا می شود همچنان باین کشتی هم نشستن کار هر کسی نیست
زیرا که بمجرد شنیدن حقیقت آن نفرت با وحشت بسیار در خاطر پیدا میشود

وحضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه حکایتی در گلستان آورده اند اگرچه بحسب ظاهر حکایتی است اما فی الحقیقة اشارتیست بمقدمه وحدت الوجود و آن حکایت اینست که بادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود و غلام هرگز دریا ندیده و محنت کشتی نیازموده گریه وزاری در نهاد و لرزه براندامش افتاد چندانکه ملاطفت کردند آرام نگرفت ملک را عیش ازو منغص شد چاره ندانستند حکیمی دران کشتی نشسته بود ملک را گفت اگر فرمائی من او را بطریقی خاموش گردانم ملک گفت غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه خورد پس مویش گرفته در کشتی نهادند و بهر دو دست در سکان کشتی در آویخت و بگوشهٔ بنشست و قرار گرفت ملک را عجب آمد حکیم را پرسید درین چه حکمت بود گفت اول محنت غرق شدن دریا نچشیده بود لاجرم قدر سلامتی کشتی نمیدانست همچنان قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید بدانکه کشتی اعتقاد وحدت الوجود و گفتن همه اوست است من حیث اللغت لا من حیث الاصطلاح و غلام عجمی اشاره بکسی است که باین مسئله نادان است که عجمی نادان را میگویند و محنت این

کشتی آنچه خطرات و شبہات از گفتن وحدت الوجود واقع میشود که از ان خطرها
مضطر و پراگنده خاطر میگردد هرچه که او را الفہمانند که تمامی بزرگان و اولیا و
مجتهدین بدان متفق اند و این معنے بدلایل کتاب و سنت و امور شرعیه نقلیه
صیغه و من حیث اللغت متحقق است چنانچه بالا ذکر رفت هرگز قرار و آرام
نمیگیرد حکیم مرشد کامل آنست که بحکمت بالغه خود او را در دریا می اندازد
و آن دریاے کفر است یعنے مرشد کامل از نه قبول کردن مسئله
وحدت الوجود و اعتقاد نداشتن بدان صورت کفر و شرک بوی مے
نماید از روی دلایل قرآنی و حدیث نبوی چنانچه بالا مذکور شد تا آنکس
از مصیبت و هلاکی دریاے کفر آگاه شده برغبت تمام گفتن همه اوست
قبول میکند و بوحدت الوجود اعتقادی بصدق می آرد و بیقین تمام
میداند که درین موجب امن و سلامتی ایمانست و بیرون ازین ورطه
کفر و خذلان پس دران جمعیت قرار میگیرد و حضرت شیخ را درین بیت
که فرموده اند

بیت

ای سیر ترا نان جوین خوش نه نماید
معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است

خطاب بہ اہل ظاہر است که مسئله وحدت الوجود خوش نمید آرد و

قبول نمیکند و زشت می انگارد و سیر از برای آن فرمود که اثبات وحدت حق سبحانه را تا بدرجهٔ وحدت مقیده که عبارت از انعدام وجود مثل است کما مر ذکره منحصر داشته و بالاتر از انکه موجب انعدام وجود غیر است پی نبرده بهمان درجهٔ اول بسنده نموده سیری بوحدت و تعدادی داشته است وطالبان حق هر چند که طریق معرفت پیمایند سیری نشوند و بس نمیکنند بلکه همیشه گرسنه تر و پر اشتهاتر می باشند چنانچه فرموده اند

مثنوی

دلارام در بر دلارام جوی	لب از تشنگی خشک بر طرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند	که بر شاطی نیل مستسقی اند

و هر قدر معرفت که حاصل شان میگردد آنرا عزیز و دوست میدارند و قاعده ایست که نزد گرسنه نان جوین عزیز و گوارا می باشد و نزد سیر زشت و مقدمه وحدت الوجود را نان جوین بنابران فرموده که مرغوب طبایع سایر الناس نیست اگر گوی که این حکایت را بمقدمه وحدت الوجود آوردن و بدان ربط دادن بچه دلیل و تطبیق آن بکدام قرینه شاید که مدعای شیخ قدس سره و مطلب آنحضرت

ازین حکایت چیزی دیگر بوده باشد و تو از محض تقویت تقریر و قوت فصاحت خود بدان ربط میدهی گوییم که تطبیق آن یعنی بقرینهٔ این بیت است که در آخر حکایت واقع است و مدعای شیخ دران نیکو روشن میشود

بیت

فرق است میان آنکه یارش در بر	با آنکه دو چشم انتظارش بر در

بدانکه درین بیت دو کس ادا فرموده یکی آنکه یارش در بر است و آن موحد است و قایل وحدت الوجود است و بچشم علم الیقین یار را در بر می بیند دیگر دو چشم انتظارش بر در گفته و آن اهل ظاهر است که دیده انتظار بر در دارد یعنی منتظر است که فردا بهشت خواهم دید چون این بیت متضمن این معنی است پس تطبیق حکایت بمقدمه وحدت الوجود بترتیبی که مذکور شد بقرینهٔ این بیت که بحسب مدعای شیخ است انطباق تمام دارد و در ربط آن بمعنی ماسبق خلاف ارادهٔ شیخ باشد - والله اعلم بالصواب چون صورت مسئله وحدت الوجود معلوم شد که خود همان وجود واحد است که بصورت من و تو ظاهر شده و کثرت نما گردیده است و فایده آن از انا الحق گفتن

ولیس فی الجبۃ سوی اللہ و امثال آن و غیرہ کہ در صورت ظہور وحدت الوجود
متحقق است بی آنکہ معنی کلمہ لا الہ الا اللہ کہ متضمن نفی وجود غیر
است معلوم نمودہ باشد در صورت اخیرہ در نفی وجود غیر تا توہم
آن نشود کہ عبد وغیرہ کہ عبارت از محمد رسول اللہ است بالکل منتفی باشد
چنانچہ فریقی بجہت عدم استماع این معنی بنا بر آنکہ فرق ذات و وجود بہ نسبت بندہ
معلوم نکردہ ذات و وجود را یک چیز دانستہ اند بنا بران ذوات را
وجود تصور نمودہ از قول وحدت الوجود ابا نمودند و توہم کردند
کہ چون یک وجود در واقع باشد وجود دیگر ممتنع پس ہمہ حق است
بندہ کجا ماند شقی و سعید و مدبر و مقبل کافر و مسلم و مستحق جنت
و لعنت کدام بود و ثواب بہشت و عذاب دوزخ و وعد و وعید کرا بود
آیات غیریت کہ در قرآن واقع است مثل افغیر اللہ تتقون —
و من الناس من یتخذ من دون اللہ اندادا و مثل ذلک کہ تفصیل آنہا
آیات غیریت سابق بنظر آمدہ ہمہ در شان کدام کس واقع باشد بنا بر
این توہم از قبول وحدت الوجود و ہمہ اوست انکار نمودہ بہ دو وجود حقیقی
قایل شدند وجود حق و وجود خلق و غیریت حقیقیہ کہ من حیث الذات

است من حیث الوجود بل النسبة از عینیت حقیقی که من حیث الظهور وحدت
الوجود است منکر گشتند یا از جهة اصطلاحات و یا در حالت سکر و استغراق
تصور نمودند و وقوع این آیات غیرت بر وجود دیگر دانستند و اطلاق
سعادت و شقاوت و ادبار و اقبال کفر و اسلام و ثواب بهشت و عذاب
دوزخ و وعده و وعید همه بر وجود ممکنات نمودند و مستحق ثواب و عقاب
و رحمت و لعنت وجود ممکن اودانستند و ندانستند که خود وجود را شقی و سعید
و مدبر و مقبل و مستحق ثواب و عقاب و مورد رحمت و لعنت چون توان
گفت بلکه اینهمه بر ذوات ممکنات باشد نه بوجود ممکنات که آن پرتوی است
از آفتاب وحدت الوجود حقیقی حق که بر ذوات ممکنات تافته از عدم بوجود
آورده باز رونقی خواهد بود که ذوات باشند و وجود مستعار بایشان نباشد
و کیمیای آفتاب فلکی ابرتا ذوات و مطلبیات ارضی می تابد و خواهد تافت
پاک و پلید و مستحق خوشبوئی و بدبوئی و مستوجب آفرین و نفرین و غیر ذلک
نگفته و نخواهد گفت بلکه اطلاق اینهمه بر ذوات تا ذوات و مطلبات باشد
پس وای بر سخیفی این فریق که در اول او غلط کرده ذات و وجود را
یکچیز تصور نموده و ندانسته که وجود و ذات اگرچه به نسبت حق سبحانه

یکی است اما بہ نسبت خلق ذات ایشان سوای وجود ایشانست و وجود ایشان
زاید بر ذات ایشان و اطلاق سعادت و شقاوت و مستحق رحمت و لعنت
و مورد ثواب و عقاب و وقوع آیات غیریت ہمہ بر ذوات ایشان بود لیس
فرق درمیان ذات و وجود نکردہ خلق را از خالق من حیث الذات ممتاز
نکردند و بزعم خود من حیث الوجود خلق را غیر و ممتاز از حق دانستہ محجوب
المعرفت ماندند و از کشف سر و ہو معکم فاینما تولوا فثم وجہ اللہ
و ہو الظاہر و ہو السمیع البصیر و لیس فی جبتی سوا اللہ - و غیر ذلک محروم
ماندند و این فریق علما ظاہر اند کہ ذات و وجود را یک چیز دانند و چون
در صورت وحدت الوجود ثبوت ذوات ممکنات کہ در ضمن آن واقع است
بنظر تحقیق ندیدند لاجرم بہ دو وجود قائل شدند و این خلاف واقع
است مطابق واقع آنست کہ دو ذات اند ذات واجب و ذات ممکن
و یک وجود کہ آن وجود حق است و لیس شیئی دیگر بجز ذات مطلع معتقد مظہر
حق بصور ممکنات توہم کردند کہ چون این عالم خود ظہور حق است
یعنی خود اوست سبحانہ و تعالی کہ از وحدت بکثرت آمدہ و از غیب
شہادت جلوہ کردہ عالم کہ میگویند خود کجا است یعنی غیر خود نیست ہمہ حق ا

بیت

چه غیر و کجا غیر کو نقش غیر | سوی الله والله باقی الوجود

باید دانست که گوینده این بیت نظر بباقی الوجود نموده چه غیر و کجا غیر و بیت
فرموده نه نظر بباقی الذات بلکه نظر باقی الذات غیر حقیقی ثابت
و متحقق است بحیثیتی که هرگز خلق عین حق نتواند شد اما این فریق که ذات
و وجود را یکچیز دانسته اند باقی الوجود را باقی الذات غلط فهمیده غیر را بالکل
یعنی بالذات منتفی ساخته عینیت حقیقی من حیث الوجود تصور نمودند
و از غیریت حقیقی منکر گشته از عبدیت و لوازم آن از نماز و روزه و غیره
اعراض نمودند پس این فریق ملحد انند و درین ملحدان بعضی اند که
اعراض از عبدیت و لوازم آن نموده علاوه آن اینکه اگر کسی گوید که —

بیت

ازین عالم برون ما را خدا نیست | گروه گمرهان را ره نمانیست

انکار می ورزند و می گویند که چون خود این عالم ظهور حق است
و خود حق از قوه بفعل آمده و از باطن ظاهر گردیده باز مصرع ازین
عالم برون ما را خدا نیست بچگونه توانند بود زیرا که تخم چون درخت شد

باز تخم نماند بلکه خود آن تخم سبز یا درخت شده از مرتبهٔ تخمیت بدر آمد بدانکه این
احتمال خلاف واقع است و منافی غیر متوقع زیرا که حق تعالی با وجود ظهور
همچنان بر مرتبهٔ اول است نه آنکه از مرتبهٔ اول که بطون است بدر آمده چنانکه
شخصی در آئینه ظهور نموده با وجود آن ظهور همچنان بر شخصیت اول است پس
احتمال مذکور خلاف واقع بود و آن موجب الحاد است اما فرقهٔ سوم بحجر
شهود صورت مسئلهٔ مذکور بنظر تحقیق ذات و وجود نموده به نسبت حق هم
ذات و وجود یکی دانسته و به نسبت خلق ذات را علیحده از وجود تحقیق
نموده غیریت حقیقی بین الحق و العبد من حیث الذوات ثابت داشته
راه بکلمهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
بردند و به تحقیق ظهور وجود در ذوات ممکنات از اسرار هو معکم
و هو الظاهر و لیس فی دلقی سواه و الحق محسوس و الخلق معقول و مثل
ذلک که علمای ظاهر از کشف آن محروم و محجوب اند بهره مند گشتند
پس تو نیز همچنان غیریت حقیقی من حیث الذوات ثابت دار و عینیت
من حیث الظهور حق بصور ممکنات تحقیق بدان تا از دولت کلمهٔ لا اله
الا الله محمد رسول الله و هو معکم و غیره اسرار بهره مند گردی و چون

فرقه اول و دوم محجاب و اتحاد نیفتند زیراکه فریق اول که علمای ظاهر اند
اگرچه اهل ایمان اند امّا از جمله محجوب باشند نه از جمله ملحدان زیراکه ایمان دو
رکن است تصدیق الهیت و تصدیق عبدیت و اتحاد تصدیق
یکی و انکار دیگرے ازین دو رکن باشد پس ایشان تصدیق
هر دو رکن دارند مومن اند امّا خطای ایشان آنست که ذات ممکنات را
عین وجود تصور نموده وجود خالق و وجود مخلوق اگر فی الحقیقت یک وجود
است دو وجود حقیقی میدانند و غیریت فیما بین که من حیث الوجود
مجازی و اعتباری است حقیقی می فهمند قباحت اینقدرے بالا نکرده
شد و مستحق رحمت و لعنت و مستوجب ثواب و عقاب خود وجود خواهد
بود و اطلاق سعادت و شقاوت و غیر ذلک همه بر وجود که آن
فی الحقیقه ذات حق است واقع باشد این سخن جز جاهلانه و کورانه چه تواند
بود زیراکه اگرچه اعتراف و اعتقاد اطلاق شقاوت و غیره بذات حق
ندارند امّا ازانجا که ذات و وجود را یک چیز تصور نموده اند ناچار این قباحت
واقع میشود و چون ازین قباحت علمے ندارند جاهل اند و چون نظر
برین قباحت نه نهاده اند کور اند و فریق دوم که ملحد اند اتحاد ایشان

آنست کہ تصدیق الہیت دارند و انکار عبدیت نزد ایشان عینیت حقیقی است نہ غیریت حقیقیہ و درین صورت شقی و سعید بر و مقبل کافر و مسلم و مستحق رحمت و لعنت و مورد ثواب بہشت و عذاب دوزخ وغیرہ ہمہ حق بود علی التحقیق اعاذنا اللہ عن فی الکُہ الالحاد —
فرقہ سوم بر صراط مستقیم اند کہ تصدیق الہیت میدارند با تصدیق عبدیت و عینیت حقیقیہ میدانند من حیث ظہور الوجود یعنی ہمہ وجود و وجود است کہ بصورت من حیث تو و تماشے ممکنات ظاہر شدہ و غیریت حقیقیہ می فہمند — من حیث الذوات یعنی ذات حق کہ وجود محض است با صفات خود علیحدہ است از ذوات ممکنات کہ عدم است و آن صور علمیہ حق است چنانچہ بدفعات ماسبق ذکر رفت پس درین صورت اطلاق سعادت و شقاوت و مستحق رحمت و لعنت وغیرہ بر ذوات ممکنات واقع باشد علی التحقیق و ذات حق سبحانہ کہ وجود محض است از اطلاق این امور منزہ باشد ازلاً و ابداً و این صراط مستقیم است — ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء اللہم ثبت اقدامنا علی ہذا الصراط المستقیم بفضلک العمیم — چون معلوم شد و متحقق گشت کہ موجود شدن

عالم با وجود ثبوت عدمیت ایشان بجز آنکه خود حق سبحانه بصورت ایشان ظاهر نشود هرگز صورت امکان ندارد چنانچه دانستی پس یاد باد آنکه سابق گفته ام

بیت

سخن اسرار است ای خردمند من | میاور سخن در میان سخن

بمجرد استماع سخن ناتمام حرف تکفیر بر زبان میاور و بعد اتمام سخن هرچه خواهی بگو و هرچه توانی بکن - چون سخن من تا اینجا تمام شد الحال بر دل خود نظر بکن و به بین که گرویدن تو درین امر و تحقیق در حق من از تقبیل و تکفیر چه اقتضا نماید هر آینه امر بالعکس خواهد بود یعنی بجای تقبیل تقبیل خواهی کرد و بجای تکفیر توقیر خواهی نمود بلکه در تکفیر من تکفیر خود خواهی انگاشت سبحان الله عجب -

بیت

حالتی دارم که از تکفیر من کافر شوند | گر ترا و از زبانم لیس فی دلقی سوا

و نیز یاد باد آنکه سابق اعراض نموده بودی که چون همه حق است -

بیت

پس این آسمان و زمین چیستند | بنی آدم و دام و دد کیستند

و نیز نماز و روزه و غیره از ارکان خمسه بر کدام فرض باشد و تارک
آن کدام است که حکم تکفیر و فسق بر وی آید و نیز مقربان کدام اند
که قرب ایشان بحضرت او تعالی توانند شد و در رفع این شبهات موعود
شده بود که چون کیفیت موجود شدن عالم با وجود ثبوت عدمیت
ایشان محقق شود هم این شبهات رفع خواهد شد بر دل خود نظر کنی که همه
رفع شده است یا نه اگر نه شده باشد باز از سر نو بغور رفع شبهها به
تامل تمام ملاحظه فرما تا معلوم شود که این عینیت من حیث الظهور
است نه من حیث الذوات بلکه من حیث الذوات عالم عالم است
و حق حق — که هو عین الاشیا فی الظهور لا فی ذواتها بل هو هو
و الاشیا اشیا پس درینصورت مطیع و عاصی و تارک و کافر و فاسق
و مقرب و غیره ذلک همه خود عالم است نه خود حق معاذ الله پس
درینصورت همه شبهای مذکور بر طرف میگردد و علم الیقین حاصل آید
که انک ایاه و هو ایاک و ان لاحول و لا اتحاد و ان العبد عبد و الرب
رب و ان لا یصیر العبد ربا و الرب عبدا و نیز یاد باد آنکه سابق شرطی
رفته بود که چون این سر بر تو روشن شود بکسی مگو و جال این عقده بس نهایت

بیت

خود چاشنی بین و شرح مکن | پیش هر کس هیچ عنوانش

باید که بدان شرط عمل نماید و با هر کس خصوص نامحرم هرگز نگوید
که این سر نسبت او شر است مگر آنکه قوت فهمانیدن او داشته باشی
پس قوت فهمانیدن خود و قوت فهمانیدن دیگران هر دو انشاء الله تعالی
بمطالعه و تکرار این تقریر که مذکور شد خواهی یافت اگر گوئی که
درینصورت ظهور حق مفهوم گردید نه ظهور ممکنات پس ظهور ممکنات
باحکام و آثار خود که سخن دران رفته بود چگونه است اگرچه ظهور ممکنات
در ضمن ظهور حق معلوم می شود باز به تفصیل و توضیح احتیاجی باین
وجه تنبیه کرده می شود بدانکه این ظهور متضمن دو حکمت بالغه است
حکمت اول آنکه خود حق سبحانه از مکمن بطون که مرتبه غیب هویت است و
هو الباطن عبارت از انست بصور ممکنات بظهور آمده هو الظاهر گردید
علی ما هو علیه کان - که ضمیر هو در هو الباطن و هو الظاهر بسوی ذات
حق است و آن هستی محض است و بس و حکمت بالغه دیگر آنکه در
ضمن این ظهور ظهور عالم ممکنات است که در علم حق بصور علمیه حقایق

ممکنات وغیره موسوم و مختفی بودند باحکام و آثار و هیئت و اشکال خود ظاهر شدند و از علم یقین اند و هر یک بمقتضای ذاتی خود بکاری و عملی پرداخت چنانچه مطیع بطاعت پیوست و عاصی بعصیان میل نمود و کافر بکفر مشغول گشت و فاسق بفسق مایل گردید —

بیت

هر یکی را بهر کاری ساختند	میل آنرا در دلش انداختند

پس این ظهور عالم بی ظهور حق بصور ایشان امکان ندارد و ظهور حق بی صور ایشان صورت نه بندد چنانچه ظهور موج و حباب که بذات آب مندرج و مختفی اند بی ظهور آب و ظهور آب بی صورت موج و حباب امکان ندارد و کذلک ظهور حروف بی ظهور سیاهی بصورت حروف و ظهور کوزه و سبو و غیره ذلک بی ظهور گل بصورت کاسه و پیاله و ظهور جامه و دستار و ردا و ازار بی ظهور پنبه بصورت ایشان صورت امکان ندارد و پس این هر دو آینه یکدیگر اند که در آئینه ظهور حق خلق ظاهر شده و در آئینه ظهور خلق حق ظاهر گردید و این آئینه را مانند آینه صوری قیاس باید کرد که من و تو در ان صورت خود می بینیم که آن آئینه و ما هر دو

منفک از یکدیگریم و بحسب ظاهر باهم نیستیم بلکه این آینه ها را که لطیف اند و با یکدیگر با وجود فرق باهم اند که عبارت از معیت یکدیگر باشد نه منفک از یکدیگر بدیده تامل بنور عقل سلیم ملاحظه باید فرمود پس بر کسیکه حق تعالی می خواهد که معیت خود با خلق با وجود فرق فی ا ملحوظ شود دیده تاملش را بنور عقل سلیم منور سازد و این ظهور متضمن دو حکمت بالغه را علی التسویه یعنی ظهور حق با خلق و ظهور خلق با حق می بینند و میگویند که ما رایت شیئا الا و رایت الله معه - و این معیت صرفاست بی حلول و اتحاد و چون این معیت صرف بر کسیکه حق سبحانه خواسته است مکشوف گردد -

مصرع او در من و من در و فتاده یا که مقوله حضرت شیخ سعدی شیرازی است مقوله او گردد و بزبان فصیح این گفتن گیرد -

ابیات

دوست نزدیکتر از من بمن است | وین عجب تر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او | در کنار من و من مهجورم

وین دوری و مهجوری با وجود نزدیکی و همکناری اشارت بهم دو

مرتبہ فرق و معیت است کہ فرق من حیث الذوات یعنی ذات حق و ذات خلق و معیت من حیث الظہور حق است بصور ممکنات و قبلۂ محققان شیخ محی الدین عربی قدس سرہ ہمین فرق و معیت صریح میفرماید بقول خود کہ — ہو عین الاشیاء فی الظہور لا فی ذواتہا بل ہو ہو والاشیاء اشیاء — و شیخ عبد الکریم یمنی صاحب انسان کامل نیز قدس اللہ سرہ ہمین عینیت من حیث الظہور و غیریت من حیث الذوات اشارہ میفرماید — کہ اعلم ان ادراک الذات ہو ان تعلم بطریق الکشف الالٰہی انک ایاہ و ہو ایاک و ان لا حلول و لا اتحاد و ان العبد عبد و الرب رب و ان لا یصیر العبد ربا و لا الرب عبدا — حاصل کلام آنکہ باوجود فرق ذوات کہ عبد عبد است و رب رب نہ عبد رب شود و نہ رب عبد گردد و صاحب گلشن راز نیز ہمین معنی میفرماید —

ابیات

نہ ممکن کو ز حد خویش بگذشت | نہ او واجب شد و نہ واجب او گشت
ہر آنکو در حقیقت گشت فایق | یعنی کسیکہ در تحقیق این فرق
و معیت از ہمہ فایق ترگشتہ باشد | نگوید کین بود قلب حقایق

من حیث الظهور که انک آیاه وهو ایاک میتوان گفت بنابران حضرت شیخ میفرماید که این خود متعالی است که هم عین است بی حلول و اتحاد و هم غیر است بی تباین و انفکاک یا که توان گفت یا از دوری و مهجوری کنایه بطرف صور علمیه خود است که در ذات حق مندرج است و از اندراج ذات بیرون نیامده و موجود نگشته و خود حق است که بصورت من و تو ظهور نموده است پس نظر برین ظهور حق و اندراج ذات خود نموده شیخ قدس سره تعجب میگویند که ـ

بیت

دوست نزدیک تر از من بمن است	وین عجب تر که من ازوی دورم

یعنی از روے ظهور دوست از من با من نزدیکتر است یعنی عین من است و من از روے اندراج ازوی دورم این خود تعجب از غفت که درین سر کسے راهم از خود ندیده میگویند ـ

بیت

چکنم با که توان گفت که دوست	در کنار من و من مهجورم

و برهمین مقدمه دلالت دارد مقوله حضرت شیخ سعدی قدس سره

مثنوی

ز دعوی خبر هیچ در هیچ نیست — بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفت این با حقایق شناس — ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند — بنی آدم و دام و دد کیستند
پسندیده پرسیدی ای هوشمند — جوابت بگویم گر آید پسند
که هامون و دریا و کوه و فلک — بنی آدم و دیو و حور و ملک
همه هر چه هستند ازان کمترند — که با هستیش نام هستی برند

پس درین بیت تامل باید فرمود که حضرت شیخ سعدی همه را اثبات داشته که همه هرچه هستند فرمود اما ازان کمترند یعنی سزاوار آن نیستند که با هستی حق خود را نیز هستی دانند بلکه فی نفسه ما شمت الاعیان من رایحة الوجود ابدا و هرچه که در خارج موجود است همه بصورت ایشان حق است و بس و تنزیه حقیقی است قول حضرت نظامی قدس سره

بیت

پناه بلندی و پستی توئی — همه نیستند آنچه هستی توئی

کذلک اولیای دیگر نیز درین نسخه تردد دانند چون صورت ایشان همه

که حق سبحانه درکنار هرکس است بحیثیتی که خود بصورت آنکس جلوه نموده است و در هر شی ممکن بذات هویت خود علی ما هو علیه کان

بیت

سریان دارد و ظهور آنا	سریانی برون ز دانش ما

به ترتیبی که ذکر کرده شد معلوم شود همه کلام اولیای تاویل و تسول مطابق آیات بینات مثل — انما تولوا فثم وجه الله — و مثل ذلک و موجب حدیث نبوی مثل — انا احمد بلا میم — و من رانی فقد رای الحق و غیر ذلک بنفس صیغه بتصریح تمام مفهوم میگردد که عالمی بدریافت آن حیران و سرگردانند هر چند جست و جوی نمایند و در حل آن مقدمه می پردازند و بسبب وقت این نکته بکنه آن نمی برند تا چار از کشف آن محروم و محجوب باشند و چون از کسی این نکته می شنوند که حق سبحانه بذات خود بصور ممکنات ظهور نموده است بعضی تصور می نمایند که خود حق است و بس و آنکه میگویند که این خود عالم است محض غلط است بدانکه این الحاد است زیرا که حق سبحانه بصورت ممکنات ظهور نموده است پس صورت ممکنات بیچون و چگون و مقدار و اندازه

وعرض و طول و آلات و نری و ماده کی وصفات سے طفلی و جوانی و پیری وغیره ذلک متحقق است و حق سبحانه اینهمه ندارد و ازین همه منزه و مطلق است امّا بسبب ظهور در مظاهر این همه تعین و تقید و غیره گرفته است چنانچه همدرین معنے حضرت جامی قدس سره فرموده اند

قطعه

ای ذات تو در ذوات اعیان سارے	اوصاف تو در صفات شان متوارے
وصف تو چو ذات مطلق است امّا نیست	در ضمن مظاهر ز تقید عاری

پس صورت ممکنات علیحده است که حق سبحانه بدان صورت ظهور کرده خود را ممکن نما نموده است نه خود ممکن بعینه گشته معاذ الله —

بیت

نه ممکن گو ز حدّ خویش بگذشت	نه او واجب شد و نی ممکن آگشت

بعضی اند که نظر باین تعین و تقید نموده میگویند که چون حق سبحانه بنفسه بیچون است تعین و تقید ندارد و عالم بنفسه نه چنین است بلکه چون و چگونه و تعین و تقید دارد پس این عالم که موجود است بنفسه خود عالم است که از کتم عدم بصحرا سے وجود آمده و بقدرت حق سبحانه ظاهر شده نه خود

حق سبحانہ زیرا کہ چونی و چگونگی تعین و تقید و غیرہ ذلک در صورت عالم ملحوظ میگردد و این عالم خود حق سبحانہ چگونہ خواہد بود و اطلاق بمعنی کہ او خود حق سبحانہ بصورت ممکنات ظاہر شدہ چون توان نمود کہ او بیچون و بیچگون است و از مشابہت من و تو و غیرہ ذلک مبرا است و چون او تعالی بصفت نزاہت متصف است بصفت مشابہت چون توان اطلاق نمود کہ آن کفر است بد انکہ اگرچہ این معنی بنظر ظاہر بین احسن و مطابق واقع می نماید کہ حق سبحانہ از صفت مشابہت منزہ است و عالم بنفسہ بقدرت حق ظاہر گشتہ اما فی التحقیقۃ خلاف قاعدہ است و غیر واقع زیرا کہ عالم کہ صور علمیہ است بنفسہ از عدم بوجود آمدن بہیچ وجہ صورت امکان ندارد و مگر بہ آثار و احکام خود و ہم بجز این معنی کہ تا خود حق سبحانہ تعالی بصور ایشان ظاہر نگردد از کمون بطون بظہور نیاید قطعا و مطلقا ظہور ممکنات باحکام و آثار خود ممکن نبود چنانچہ این معنی بر متامل این مقدمہ ظاہر و روشن است پس مطابق واقع آنست کہ ممکنات بالذات در علم حق سبحانہ ثابت اند و بنفس خود باندراج ذات او تعالے متحقق نہ بخارج بوجود آمدند و نہ از ذات حق منفک گشتند۔ ما شمت الاعیان رائحۃ الوجود

در حق ایشان واقع است پس انچه که ظاهر است خود حق سبحانه که بموجب
احکام و آثار ممکنات ظاهر شده و از ممکن بطون علی ما هو علیه کان
بظهور آمده و واجب ممکن نما گشته است پس درینصورت گفتن اینکه
که ممکنات بنفسه بقدرت حق ظاهر شده اند نه خود حق سبحانه خلاف واقع
وبی اصل باشد که هیچ اصل ندارد پس اولین ملحد است که صرف
حق بیند نی خلق و ثانی محجوب که صرف خلق بیند نی حق وبعضی
است که در هر شی هم حق را ببیند و هم ممکن را یعنی خلق را از اینکه
هر شئی که در خارج موجود است دو وجه دارد و بدو وجهت متوجه است
یکی وجه هستی که منزه از چونی و چگونگی است و آن مدرک عوام نمیشود
مگر خاصان را که محققان کامل اند و دیگر وجه چونی و چگونگی که آن بنظر هر
کس درمی آید و مدرک من و تو میشود پس در هر چیزی که وجه
چونی و چگونگی است از جهت ممکن متوجه باید کرد و نسبت آن بخلق
باید نمود یعنی عالم و خلق قیاس باید کرد و آنچه که وجه هستی است
از جهت حق متوجه باید نمود و نسبت آن بحق باید کرد یعنی حق باید
دانست درینصورت معنی جمع الجمع محقق میشود که در یک چیز دو وجه

یافت میشود و در مرتبه جمع الجمع که شنیده همین است که برای العین معاینه
میگردد و به معنی آیه - و هو معکم اینما کنتم و ان الله لاتحزن و نحن
اقرب و مثل فرا لک - دلالت دارد و معنی این آیات خود بخود مکشوف
گردد احتیاج تحقق معنی این آیات و آیات دیگر مثل - اینما تولوا
فثم وجه الله و فی انفسکم افلا تبصرون سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق - وغیره ذلک که بر نتیجه معیت
دلالت دارند بطریق اصول فقه و قانون کلام و اسلوب غیریت که
اهل تحقیق بجهت تفهیم اهل ظاهر می نمایند نماند زیرا که در صورت
شهود مرتبه جمع الجمع معنی آیات مذکوره خود بخود مشهود میگردد چون
شهود شود احتیاج شنود نماند - که العیان یدر البیان - واقع است
اما از این دو وجه مذکوره وجه اول که چونی و چگونگی است در هر چیز اول
نظر می آید بنا بر آن هر کس که باین نظر متصف است از عوام و خواص
که علمای ظاهر اند میگویند که خود این چنین ممکن است که حق را سوای این
بر آسمان یا بر عرش تعلق شود میگوید که - الحق محسوس و الخلق
معقول - و از وجه دوم که هستی است و آن نه چونی دارد و نه

چگونگی و ہمہ ران چیز ممکن واقع و ظاہر است بحیثیتے کہ خود بصورت آن
چیز است و این از شدت ظہور میگویند از بسکہ لطیف و الطف است
بچشم کسی در نے آید از نظر عوام بلکہ از نظر خواص کہ علمائی ظاہر
اند و از نظر محقق ناقص ہم پوشیدہ و مخفی است ۔ کہ ان اللہ خفی
بشدت الظہور ۔ از انجا است و محقق ناقص آنکہ در ہر شئے دو جہت
تحقیق نمودہ باشد جہت ہستی و جہت چگونگی ۔ و اینقدر تحقیق را
علم الیقین میگویند اما جہت چگونگی کہ وجہ ممکن است بنظرش بالفعل
ملحوظ باشد و جہت ہستی کہ وجہ حق است اینچنان ملحوظ نباشد و از
نظرش مخفی بود اینقدر نقصان است پس این محقق اگرچہ ناقص
است اما محقق است کہ وجہ ممکن و وجہ ہستی در ہر شئی تحقیق نمودہ بعلم
الیقین میداند کہ معیت حق سبحانہٗ با ہر شئی از اشیاء کائنات بحیثیتے
است کہ وجود او تعالیٰ بصورت آن شئے ظاہر و متجلی است و قطع
نظر از معیت وی آن شئے نیست محض و عدم صرف و درجۂ این
محقق از درجۂ مقلد کہ ہر شئی را ممکن و انددو حق تعالیٰ را بر آسمان یا بر عرش
متعقل نمودہ معیت وی با ان شئے بہ تقلید فرمودۂ حق کہ ۔ وہو معکم

است میدانند بالاثر است و کمال علم الیقین تا اینجا است و بس و بالای آن مرتبه عین الیقین است که طریق حصول آن بتقریر و تلقین مرشد است بلکه بمراقبه نظری است بجز مراقبه نظری حصول آن در حیز امکان نه از چنانچه طریق آن عنقریب گفته میشود انشاء الله تعالی پس آن محقق از روی علم الیقین اگرچه محقق است اما از روی عین الیقین که در نظرش وجه هستی چون وجه ممکن بالفعل ملحوظ نیست ناقص است و گفتن او وان الله معنا بالعلم الیقین باشد نه بعین العین پس تا که این وجه هستی از نظرش پوشیده ماند کفر بر او واقع باشد زیرا که کفر بمعنی پوشیدن است و از اینجا است که عین القضات فرموده —

	بیت	
هر که نادیده نام او گوید		مشرک است و فضول ناهموار
و نیز صاحب گلشن راز فرموده —	بیت	
اگر مشرک ز بت آگاه گشتی		کجا در دین خود گمراه گشتی

یعنی آن مشرک که عبادت بت میکند اگر از بت و حقیقت وی آگاه گشتی و بدانستی که بت مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده است

وازینجهت مسجود و معبود و متوجه الیه است کجا در دین و ملت خود که دارد گمراه گشتے و باطل بودے

بیت

ندید او از بت الا خلق ظاهر | بدین علت شد اندر شرع کافر

یعنی مشرک از بت غیر از خلق ظاهر که تعین و تشخص او مراد است ندید و بدین علت و سبب که نظر او بر همین صورت ظاهریت منحصر است در شرع نبوی کافر است اگر نظر بت پرست بر آن حقیقت بودی که در مظهر بت حق ظهور نموده است البته در شرع کافر نبودی —

بیت

توهم گر زو نبینی حق پنهان | بشرع اندر نخوانندت مسلمان

یعنی چون موجب کفر بت پرست در شرع رویت خلق ظاهر صورت بت است تو که دعوی پنداری می اسلام میکنی اگر هم مانند آن مشرک همین صورت خلقی بت که می بینے و در پرده تعین بت حق پنهان که بصورت او ظهور و تجلی نموده است نمی بینی هر آینه که در شرع ترا نیز مسلمان نخوانند و کافر باشی چه حق را که در صورت بت ظاهر گشته پوشانیده

ابیات

آنکه نشناسد بقا از روی پا	کافر شرع است دست از وی بدا
مردمی باید که باشد شه‌شناس	تا ببیند شاه را در هر لباس
هر که اندر حجاب جاوید است	مثل او همچو بوم و خورشید است

بیت

هر که بیرون نه خود اندر طلبش سعی کند	از پی آب چو ماهی که همه عمر طپید

بیت

خواب جهل از حرم قرب مرا دور افگند	ورنه نزدیکتر از دوست کسی هیچ ندید

چون معلوم شد که هر شی از دو وجه خالی نیست وجه هستی و وجه چگونگی پس وجه هستی که حق است و وجه چگونگی که عبد است وقتی که کسی را شهود این هر دو وجه بطریق اعتدال برای العین میسر آید و نظرش بر هر دو وجه معاً افتد درین صورت شهادت هر دو یعنی حق و عبد رو نماید سابق بتقلید این معنی میدانست و ادای شهادتین می نمود درین حالت بتحقیق دانسته و برای العین در هر شی وجه هستی و وجه چگونگی دیده میگوید که – اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله –

بیت

سحر و شام که باهم توان صورت بست   برخ و زلف نگه کن چه بیان صورت بست

سحر عبارت از وجه هستی است و زلف عبارت از وجه چگونگی که مظاهر
هر شیئ جلوه گر است اهل ظاهر را در هر شیئ همان وجه چگونگی ملحوظ است
و وجه هستی که اظهر تر است بحیثیتیکه قیام در نمود وجه چگونگی از وی
قیوم او از نظر شان مخفی است اگرچه نظر هر کس اول بر هستی می افتد
و هر شیئ اگرچه مبدأ اول هستی ملحوظ میگردد اما بسبب عدم وقوف
اینمعنی که حقیقت بصورت ممکنات ظاهر شده است از ادراک آن غافل
است و میداند که حق از خود جدا است چنانچه حق را بر آسمان و بر عرش تصور
می نماید و در پس پردهٔ سموات سے انگارد و نمیداند که آن پرده خود
همین چگونگی آن شیئ است چنانچه چگونگی حروف از الف و با و جیم
وغیره پردهٔ سیاهی است یعنی هر کس که نظر بر حروف اندازد میگوید
که این الف یا با یا جیم یا دال است و نمیگوید که این خود سیاهی است با وجودی
که سیاهی بصورت حروف ظاهر تر از حروف است اما در صورت حروف
مخفی است بحیثیتیکه هر کس حروف میگوید و سیاهی نمیگوید و همچنان
چگونگی ظروف از کوزه و پیاله وغیره پردهٔ خاک است زیرا که کسی نظر بر

بر ظروف نمود است نگوید که این خاکست بلکه میگوید که این کوزه و سبو و پیاله و غیره است چنانکه شکل و هیئات موج و حباب که نیز پرده آب است همه کس می بینند و می گویند که این چه موج است که از دریا بر آمده و این چه حبابست که بر روی دریا نمایان گشته هیچ یکی از ان نمیگوید که خود آب است که بصورت موج و حباب بر آمده پس چگونگی هر شئ نیز بر روی هستی حق پرده است و درین پرده خود او بی پردگی است ۔

بیت

بهر پرده که بینی پردگی اوست ‌ ‌ ‌ قضا جنبان هر دل بردگی اوست

و در پرده چگونگی چنان محتجب است و خلوت گرفته است که هر کس در ان خلوتخانه راه بردن نمی تواند ۔

بیت

بحمد الله که رفتن بسوی خلوت یار ‌ ‌ ‌ یکشب از بعد بسی آه و فغان میسر گشت

پس درین محل چند فرق شدند و باسمی موسوم گشتند اول کسی که نظرش صرف بر چگونگی است که آن عالم خلق است و بر هستی که آن حق است نیست از ایشان او را محجوب گویند که نظرش بر صرف رویت خلق که پرده حق است ماند و اهل ظاهرش نیز می نامند که او چگونگی ظاهر است

که نظر اوّل می در آید و هستی از بسکه لطیف بلکه الطف است در نظر اوّل نمی آید

مگر محقق را-

بیت

محقق را که وحدت در شهود است | نخستین نظر بر نور وجود است

پس آنکس نظر اوّل هر چه که می بیند چگونگی می بیند و نظر تحقیق ندارد لاجرم از رویت حق محجوب ماند اگر همین حال بمیرد ابد الآباد از حق محجوب خواهد ماند من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی - در حق او واقع باشد و دیگر کسی است که بوجدان و ذوق هر دو مرتبه یعنی تباین و اتحاد ثابت دارد یعنی حق را از عالم نه جدا گانه و بیگانه داند و نه متحد و یگانه با او پندارد زیرا که در خالق و مخلوق فرق ذاتی است ازین و حق را نه متحد و یگانه با عالم پندارد و با وجود این فرق حقیقی حق را با اشیا معیتی است که عین آن شئ است بی حلول و اتحاد ازین و حق را از عالم نه جدا گانه و بیگانه داند و آنکه شنیده که-

بیت

مردان خدا خدا نباشند | لیکن ز خدا جدا نباشند

ازانجا است چنانچه بر متامل و محقق این معنی ظاهر و روشن است که بجز

تأمل و تحقیق اینهمه اسرار که بمنزله محجوب باشند بکمال ناز بر هر کس جلوه گر نه شوند

در روی خود نه نمایند-	**بیت**	
دلبران روی خود از نار کجا بنمایند		سببی شد که مراد دیدن شان صورت زشت

و این مرتبه کمال ایمان است زیرا که ثبوت ایمان بدو رکن است یگانگی و بیگانگی وجود و امر عبد و حق و جمع الامرین مذکورین ایمان تام و کامل میخوانند پس هر شیخ جمع الامرین و هر شئے را کامل مطلق که میگویند برای همین است - لان فیه ثبوت الحق و العبد بلا تباین و اتحاد - هر که این مقدمه داند و هر شئی اجمع الامرین بیند کامل و مکمل باشد و کسے دیگر است که باستیلای حق مرتبه خلق را محو سازد و در شهود او غیر حق نماند او را عاشق و مغلوب الحال میگویند و هر چه که از وے سر زند معذور دارند و مرفوع القلم شمارند - که لا یواخذ العشاق بما صدر منهم — و کسی است که بمجرد علم وحدت یا بتوهم خلوط آن علم مرتبه خلق را بردا او را ملحد و زندیق گویند باید دانست که فرق از موحد و ملحد آنست که موحد به استیلای حق مرتبه خلق را محو سازد و همه حق بیند و کسی است که علم وحدت را به ترتیبے که مذکور شد که همان وجود واحد است

که بصورت من و تو ظاهر شده ممکن نما گشته است بداند در آن عقیده صحیح باید
و بجهت آنکه چنانچه در جه چگونگی برای العین مرئی و ملحوظ است همچنان بوجه
نیز که الطف است در نظر اول و رسیده آید بنظر بصیرت محسوس و ملحوظ گردد
مراقب بود او را عالم ربانی خوانند و امید است که بطفیل این عقیده
و مراقبه در نیجهان یا در انجهان بدرجه کمال العینی بدین حق برسد و علم
صحیح که میگویند همین علم است که هر شیء راجع المرتبتین که عبارت از
وجه چگونگی و وجه هستی باشد بلا تباین و لا اتحاد بداند و عقیده این علم موجب
نجات و فتح ثواب باشد و مراقبه این علم موجب حصول رویت حق گردد و سوای
این علم هر علم که در مقدمه رویت حق باشد غیر صحیح باشد و اعتقاد ان
ضلال و مراقبه آن موجب خسران و نکال باشد - اعاذنا الله تعالی عن
ذلک العلم - و کسی که مراقب این علم نبود فقط علم صحیح دارد و بس
هم چیزی ازین نصیب خالی نباشد و ازین بهره عاری نبود انشاالله تعالی
بدانکه هر روز را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی اول مرتبه ادنی
است و آن صرف تاریکی است و مرتبه اعلی روشنی است و آن
طلوع آفتاب است و مرتبه اوسط فجر است که جامع هر دو مرتبه تاریکی

شب و روشنی طلوع آفتاب است پس هر کرا که نظرش صرف بر شب
است آگاهی از حقیقت شب دارد و سوای آن نه از حقیقت فجر او را خبر است
و نه از روشنی آفتاب و هر کرا که نظرش بفجر رسید از حقیقت شب و حقیقت
فجر او را آگاهی حاصل آمد اما از حقیقت روشنی آفتاب که در پرتو آن نه
شب ماند و نه فجر هیچ خبر ندارد. چون بر آفتاب نیز نظرش رسید
اگرچه نظرش تاب رویت آفتاب ندارد اما در روشنی آن ظلمت شب
را فرو گذارد و ملحوظیت فجر نیز از نظر باز دارد و در نور آفتاب محو و مستغرق
باشد و هر چه که بیند از نور بیند و هر جا که رود به نور آفتاب رود
و هر جا که نشیند و یا خسپد و دود و غلطد همه بنور آفتاب کند پس
همچنان در هر شیئی نیز سه وجه متحقق است وجه خلق و وجه حق و وجه معیت
حق با وجه خلق در هر شیئی وجه چگونگی است از کمیت و کیفیت و تعین
و تقید و خوردن و خفتن و جماع و مباشرت و مثل ذلک و آن بمنزله شب
است آن محض تاریکی است و وجه هستی صرف است منزه از چونی
و چگونگی و مکانی و زمانی و مثل ذلک و این مشابه صرف روشنی است
و وجه سیوم معیت حق است با خلق و آن بمنزله فجر است پس هر کرا

نظر صرف یکگونگی است در نظر او صرف شب است و این نظر عوام است که
خلق را می بینند و حق را جدا و علیحده از خلق میدانند بر سموات یا بر عرش
پس آنکس نه از حق خبر دارد و نه از معیت او اگر اینکس همبرین حالت بمیرد
ابد الاباد در همدرین شب تاریک بماند و این مرتبهٔ ادنی است ـــ
من کان فی هذه اعمیٰ فهو فی الاخرة اعمیٰ ـــ در نیمرتبه واقع است
باید که بموجب قاعده شب آبستن است ای برادر شب خود را بروز
رساند و همدرین شب نماند عجب است که شب ماند خود را بروز میرساند
و تو شب خود را بروز نمیرسانی و هر کرا نظرش صرف وجه هستی است
در نظرش صرف روز است نه شب نه فجر و این نظر واصل بحق و مستغرق
نور شهود است که در نظرش جز نور صرف هیچ مشهود نباشد حتی که مقوله

او لارئی الا عبد بود ـــ

ابیات

باشد اندر شهود حق دایم	در جمال و کمال او نایم
بیخبر زانکه در نشیمن بود	عالمی هست و آدمی موجود
دیده بر غیر حق نبیند از ند	با خود و غیر خود نه پردازند

و این مرتبهٔ اعلیٰ است و هر کرا نظرش بر هر دو وجه است مثلا که

عبارت از معیت حق باشد با خلق درینحالت نظرش مطلع الفجر باشد که
هم شب خلق را بروشنی حق ببیند معاً و این نظر انسان کامل و مکمل
است که صاحب مرتبه وسط است پس هر کرا این مرتبه دست دهد
عیناً یا علماً در دایرهٔ انسانیت در آید و مصداق ان اتقه مغایره
راسخ آید و انسان مطلع الفجر که میگویند برای همین است و شنیده
وقت فجر وقت ذکر و فکر و مراقبه و مشاهده و دعا و استغفار و غیره
عبادت است از تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود زیرا که هر دعا و عبادت
که درینوقت از بنده می آید محل قبول می افتد و نزد وی اجابت
گردد عارف اینمقام باید که در حالت این شهود سابق عبادت
بتقلید میکرد و الحال بتحقیق کند ـ

بیت

عبادت بتقلید گمراهی است	خنک رهرو را که آگاهی است

و هر ذکر و فکر و مراقبه نماید نزد وی متاثر شود و نتیجه مشاهده معاینه
بخشد پس درینجا دو وجه مراقبه است وجه اول مراقبه خلق است
و طریقش اینست که هر چیز را که دریابد بوجه چونی و چگونگی و تعین

تقید بالیقین معتقد شود که این خلق همان ظل اعیان ثابتہ است که بکمالات الہیہ یعنی حیات و علم و قدرت و ارادہ و سمع و بصر و کلام وغیرہ متشکل و متجلی شدہ در آئینۂ وجود حق ظاہر است یعنی بوجود حق موجود گشتہ است اگر این مراقبہ علی الدوام مداومت نماید زود باشد کہ اعیان ثابتہ کہ حقیقت تمامی خلائق است بروی منکشف گردد و حقائق کونیہ از عرش و کرسی و لوح و قلم و سبع سموات و ارض و ستارہ و فرشتگان و عالم ارواح و عالم مثال ہمہ معاینہ گردد و این کشف را کشف کونی گویند وجہ دوم مراقبہ حق است و طریقش این است کہ در ہر زمان و در ہر مکان ہر چیزیکہ بحواس ظاہر یا بحواس باطن خود ادراک کند بالیقین معتقد شود کہ این ہمہ وجود حق است کہ برای اظہار مقتضای اسماے جلال و جمال خود در آئینۂ اعیان ثابتہ یعنی بشکل و صورت ایشان ظاہر شدہ است و چون این مراقبہ علی الدوام میسر گردد ہر آئینہ ہستی حق کہ الطف است و از بس لطافت بنظر اول در نمی آید ملحوظ و معاینہ گردد و این کشف را کشف الہی گویند تا مقولہ ما رایت شیأ

الا و رایت الله بعده — بر حال او راسخ آید و در مقام رویت الله بمقام صدیق
اکبر رضی الله عنه رسد ان شاء الله تعالی پس صاحب معرفت این ظهور را
معلوم میشود که حق تعالی ظاهر شده است در صورت متنوعه عالم و تنوع
آن بحسب انواع اعیان است و بصورت این حقایق متنوعه و احوال اینها
مصور گشته یعنی قبول ظهور این اعیان نموده بصور اعیان ظاهر شده
و اعیان بصرافت خود همچنان در پرده عدم اند چنانچه حضرت جامی
قدس سره السامی در شرح رباعیات فرموده —

رباعی

اعیان که مخدرات ستر قدم اند
در یکدگر تجلی پی یکدگران همدم اند
هستند همه مظاهر نور وجود
با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت باین معنی است که صاحب فصوص رضی الله عنه
در فص ادریس میفرماید — که الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود
یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند در حضرت الٰهی هرگز بوی
از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است حاصل این سخن
آنست که اعیان ثابته و افاضه وجود بر ایشان ثابت و مستمر اند

بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون نهای ذاتی ایشان است و ذاتی هیچ چیز از آن چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر می شود از این اعیان احکام و آثار این اعیان است که بوجود یا در وجود خلق ظاهر میشود نه ذات این اعیان پس در اینجا دو کشف حاصل میشود از کشف اول این معلوم میشود که موجود حق است و بس و اوست که ظاهر است در مرایای اعیان با آثار و دلایل که – هو الظاهر – عبارت از انست و خلق عدم اصلی خود باقی اند و از کشف ثانی این معلوم میشود که موجود خلق است و ظاهر در مرات حق با حکام و آثار خود و حق در غیب اصلی خود است که هو الباطن – اشارت از انست و از اینجا است که گفته اند –

قطعه

ممکن ز تنگنای عدم تا کشید رخت
در چیز بهم که اینهمه نقش غریب چیست

واجب ز جلوه گاه قدم تا نهاد گام
بر لوح هستی آمده مشهود خاص و عام

بدانکه اینهمه نقش غریب طلسمات الهی اند در زیر این طلسم گنجی است باید که نظر از این طلسم بردارد و از زیر این طلسم گنجی بدست آرد و دانستی که گنج چیست و بدست آوردن آن چگونه است بدانکه گفته

ان درین رباعی که در شرح رباعیات است گفته میشود ــ

رباعی

اعیان همه آینه و حق جلوه گر است	یا نور بود آینه اعیان صور است
در چشم شهود محقق که حدید البصر است	هر یک زدو از این آینه آینه دگر است

یعنی اعیان که حقایق موجودات اند دو اعتبار است اول آنکه اعیان مرایای وجود حق و اسما و صفات اوست یعنی وجود حق ظاهر است بصور اعیان پس این وجود گنجی است و صور اعیان طلسم و زیر این طلسم گنج وجود حق است تعالی شانه و اعتبار دوم آنکه وجود مرات آن اعیان است در حضور وجود حق طلسم باشد و صور اعیان گنج پس باعتبار اول ظاهر نمیشود و در خارج مگر وجود که متعین است در مرایای اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این حال موحد است که شهود حق بر وی غالب است و صاحب گنج طلسم اعیان است و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق که در مرات این اعیان است در غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از وراء تتق غیب

واز ینجاست یومنون بالغیب - واین حال کسے است کہ شہود خلق بر وی غالب است واینکس صاحب طلسم است فقط نہ صاحب گنج کہ در زیر آن طلسم مخفی است -

بیت

ای روی درکشیدہ بہ بازار آمدہ	خلقی بدین طلسم گرفتار آمدہ

اما محقق ہمیشہ مشاہدہ ہر دو مرات میکند اعنی مرآت حق و مرات اعیان ومشاہدہ صوری کہ ہر دو مرات است بی انفکاک و امتیاز یعنی جدا از یکدیگر واینکس ہم صاحب طلسم است وہم صاحب گنج بی غلبہ یکی بر دیگری ونیز اسامی این ہر سہ کس حضرت مولوی جامی در شرح رباعیات فرمودہ -

رباعی

ذو العینی اگر نور حقت مشہود است	ذو العقلی اگر شہود حق مفقود است
ذو العینی و ذو العقلی شہود حق و خلق	با یکدیگر از ہر دو ترا موجود است

یعنی ذو العین در اصطلاح این طائفہ عبارت از کسی است کہ شہود حق بر وی غالب باشد یعنی حق سبحانہ را ظاہر بیند و خلق را باطن و آنجا است - الحق محسوس و الخلق معقول - پس خلق در نظر او بمثابہ

آینه باشد مر حق را بسبب ظهور حق بخلق همچو ظهور صورت در آینه و اختفای خلق در حق همچون اختفای آینه در صورت است نه آنکه بالکل سلب بوده باشد چنانچه ملحدان را اعتقاد است معاذ الله که آن ممکن و واقع است و این محال است بخلاف واقع و آن قسم اختفا دانند او را موحد گویند و این قسم سلب دانند او را ملحد و در میان موحد و ملحد همین فرق است و بس ذو العقل عبارت از کسی است که شهود خلق بر وی غالب باشد یعنی خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزلهٔ آینه باشد مر خلق را و خلق بمنزلهٔ صورت که منطبع در آینه است لاجرم حق باطن باشد - کما هو شان المرآت و الخلق ظاهر کما هو شان الصورت المنطبعه فی المرآت - و از ینجاست - و الخلق معقول الحق محسوس - و اینکس را محجوب نیز گویند زیرا که خلق پرده است و پردگی حق و قاعده است که اول نظر بر نقاب افتد و آنگاه بر شاهد پس در اول نظر نقاب دید و از حق محجوب ماند -

ابیات

یاریست مرا و را سه پرده

عالم همه پرده مصور

اشیا همه نقشهاسے پرده

این پرده مرا ز توحید اکرد	اینست خود و قتنهای پرده

این مرتبه فرق است آنرا ذو العین و ذو العقل عبارت از آن کسی است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق بشهود مشغول —

بیت

گوید که میان ما جدا است	هرگز نکند خطای پرده

پس در نظر آنکس شهود کثرت خلق مانع نباید شهود وحدت حق او و شهود حق امر اسم نگردد شهود کثرت خلق بلکه کثرت در وحدت و وحدت در کثرت مشهود و معلوم او میگردد و این مرتبه جمع الجمع است و معیت حق با خلق در مرتبه تحقق است اینست تحقق حق و عبد و معیت حق با عبد که مرتبه جمع و فرق و جمع الجمع باشد. ازینجا بیان کلمه طیبه که متضمن هر سه مرتبه مذکور است تمام شد — و وجه تسمیه این رساله بمیزان التوحید بجهت آنست که بیان کلمه طیبه میکند و کلمه طیبه اگرچه بظاهر مرکب از حروف است اما بمعنی در باز از تحقق میزان التوحید است زیرا که هر دو جز و کلمه طیبه بمنزله دو کفه اند کفه اول — لا اله الا الله — و کفه دوم محمد رسول الله — و این هر دو کفه برابر اند بی ترجیح یکی بر دیگری

یعنی لا الٰہ الا اللہ۔ کہ مرتبۂ جمع است مستجمع جمیع صفات کمال است از ازل تا ابد و محمد رسول اللہ نیز کہ مرتبۂ فرق است متضمن جمیع صفات خود است از ازل تا ابد و زبان ترازو کہ مابین دو کفہ است معیت حق است با عبد من الازل الی الابد کہ ہر دو ضرور ہیں کہ مرتبۂ جمع الجمع باشد مشعر آن معیت است چنان معیتے کہ ہمہ اوست عبارت از انست بی حلول و اتحاد و برابر معنی قول عارف کامل است۔ انک ایاہ وہو ایاک۔ و با وجود ہمہ اوست حق حق باشد و عبد عبد نہ رب عبد گردد و نہ عبد رب شود۔ ان العبد عبد و الرب رب لا یصیر العبد ربا و لا الرب عبدا۔ پس این ہر دو کفہ عبد و رب درصورت ہمہ اوست کہ بمنزلہ زبان ترازو ہست برابر اند اگر در صورت ہمہ اوست مرتبۂ عبد منتفی سازد و ترجیح کفۂ رب بر کفہ عبد دہد در بازار تحقیق سودائے الحاد نمودہ باشد نہ سودائے توحید و قاعدہ میزان مجازی است کہ در بازار خرید و فروخت صوری ہر دو پلہ آن را است و برابر باشد و زبان ترازو درمیان ہر دو پلہ باشد تا یک کفہ او راجح آید و زبان ترازو از دایرہ معیت برآید بالعو

مشتری را سود است نشود و اگر باتفاق ضرر و سود نشود بطریق تام مرضی
و ناخوشی بود چنانچه اگر پله راست راجح آید بایع را نامرضی باشد و اگر
پله چپ راجح گردد مشتری را نامرضی افتد پس مرضی بایع و مشتری
هر دو در آنست که هر دو پله راست و برابر باشند بی ترجیح یکی بر
دیگری همچنان در بازار تحقیق نیز میزان التوحید یعنی در صورت
همه اوست هر دو کفه ربوبیت و عبودیت برابر باشد اگر کفه ربوبیت را
ترجیح دهی باین معنی که همه حق است و عبدیت العبد مسلوب الشیئی
است چنانچه ملحدان را اعتقاد است باآنکه حق سبحانه ازازل متصف
بصفات کمال است و عبد از حین ظهور تا فنای خود متصف بنقصان
من الازل چنانچه اهل ظاهر را اعتقاد است درین صورت نامرضی
عبد است زیرا که در صورت اول چون همه حق است و عبد مسلوب الشیئی
است پس این خلق را عبد نام نهادن و امر بطاعت و نهی از منکر
نمودن و فردای قیامت بخطاها مواخذه نمودن و بعذاب و
عقاب ابدی معذب داشتن و موافقان را ثواب و رحمت بخشیدن
چه وجه دارد بلکه درین صورت اعتراض تمام و اطلاق ظلم بنسبت او تعالی

کنند زیراکه ذات کافر و مسلم و فاسق و متقی و شقی و سعید در اصل هیچ نبود حق تعالی بقدرت خود ایشان استعداد قضا پیدا کرد و اقتضای ذات ایشان انیز از کفر و اسلام و فسق و طاعت سعادت و شقاوت و غیر ذلک از خود پیدا نمود پس تکلیف اسباب و دیگری امعذب و معاقب ابدی داشتن صریح ظلم بود که ایشان در اصل هیچ نبودند و مسلوب الشیئی بودند و اقتضای ذاتی ایشان نیز از شقاوت و سعادت و کفر و اسلام و غیره هیچ نبود خود ایشانرا موجود گردانیده و از طرف خود تقاضای کفر و شقاوت داده مواخذه بکفر و شقاوت کردن بجز ظلم صریح چیزی دیگر متصور نمی شود ـ تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ان الله لیس بظلام للعبید و ما الله یرید ظلما للعباد ـ و نیز در صورت آنکه عبدیت در ازل ثابت ندارند و از حین ظهور تا فنای آن بوده باشد عبد را سوای عبودیت نا مرضی بود زیراکه عبد از ازل متحقق نبود بعد در لایزال عبد را پیدا کرده مستحق رحمت ازلی و لعنت ازلی داشتن معقولیت ندارد و اگر گفته عبدیت از ازل ثابت است با معنی که ما متعین موجودا موجود اند بی موجد و صانع چنانچه دهریه و افلاکیه و طباعیه را اعتقاد

است درینصورت حق را نامرضی باشد زیرا که چون مصنوع بی صانع و مخلوق

بی خالق هرگز امکان ندارد — **بیت**

خانه بی صنع خانه ساز که دید | نقش بی دست خامه زن که شنید

درینصورت مصنوع را منظور داشتن و صانع را از نظر رفته ساختن حق را ناخوشی و نامرضی تمام است چنانچه اگر کسی صنعت ترا منظور دارد و ترا نامنظور کند و نیز روزی تو خورد و پرورش تو می یابد و ترا بالکل موجود نداند چه ناخوشی ها و نامرضی ها نبود و اقع باشد و چه اعتراضها و خواهی نمود پس مرضی حق عبد درصورتیست که هر دو متحقق و ثابت باشند من الازل الی الابد و هیچ یکی ازین مسلوب الشی نبود که آن کفر و الحاد و خلاف واقع است اما اگر دیدن حق و نادیدن خلق باشد محمود بود بلکه عین ایمان است که نادیدن دیگر است و نابودن دیگر که آن ایمان است و این کفر و دیدن خلق و نادیدن حق جهل و حجاب است پس کسانیکه صاحب دید اول اند اهل کمال و محبوبان حق اند که بخود غایب و از حق حاضر اند و آنانکه صاحب دید ثانی اند اهل جهل و حجاب اند که بخود و غافل و از حق

غافل اند — اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و ان اکون من المحجوبین و
ان اکون من الغافلین پس باید که از خود غایب و از حق حاضر باشد
زیرا اگر تو عاجزی و از تو کسے عاجز نه امروز کاری آید و نه فردا کاری
کشاید و حق سبحانه قوی است و از قوی هرچه که ترا امروز شاید و
فردا باید می آید و طریق غایب از خود بحق حاضر اینست که اول خود
را بداند که — من عرف نفسه تا غایب کردن تواند و چون غایب کند
حق را شناسد — که فقد عرف ربه — مصرع که تا باخودی درخدا
راه نیست — و این بیت که از مولوی جامی است بر طریق —
من عرف نفسه فقد عرف ربه — دلالت تمام دارد —

بیت

بود کل جهان در و مستور — کرده در کل بذات خویش ظهور

یعنی جهان که عبارت از عالم محسوسات است پیش از پیدا شدن در
ذات حق سبحانه بصرافت حقایق خود که صور علمیه و اعیان ثابته و معلومات
حق میگویند از ازل مندرج و مندمج بود چنانچه این بیت معنی همین
است که گفته اند —

بیت

بکنج نیستی عالم نهان بود	دران خلوت که هستی بی نشان بود

و این عرفه نفسه است پس حق سبحانه بجهت ظهور اسمای خود که غفا
و قهار و رزاق و معز و مذل و مثل ذلک است خواست که عالم ممکنات
را که عبارت از صور علمیه باشد از اندراج ذات بخارج ظهور آورد
و غفاریت و قهاریت و رزاقیت خود بر ایشان جلوه کند زیرا که بجز موجودیت
خلق ظهور اسمای مذکوره امکان ندارد پس پیدا کردن صور علمیه را
بخارج بجز آن معنی که خود بصورت و هیات ایشان که از حضرت بطون
بظهور نیاید بصورت امکان ندارد زیرا که صور علمیه در مرتبه علم بذات
حق سبحانه چنان مندرج اند که گاهی از آن اندراج منقرض و از
ذات منفک نمی شوند چنانچه این معنی بمثال ایمعنی واضح و مشهود
است پس حق سبحانه تعالی بکمال قدرت خود خود را بصور ایشان متشکل
ساخته و بصبغ هر ممکن متصبغ شده ممکن نما گشت — مصرع کرده در
کل بذات خویش ظهور — همین معنی دارد — وهو الظاهر
تجلی ما هو علیه کان — همین جا رو نماید — وکل من علیها فان —
درین مقام چه رکشاید و دیگر اسرار نیز که تفصیل آن درین رساله

گذشت بمجرد کشوف تعینے بنظر سالک جلوه گر آید و چون ملحوظیت
این دقیقه بر دل طالب راسخ گردد بجهت رسوخیت این علم مخلوطی
حاصل آید اما این مخلوطیت بر دوام نباشد زیرا که مخلوطیت بقدر ملحوظیت است
چون ملحوظیت قیام ندارد مخلوطیت نیز دوام نماند پس طالب را باید که ملحوظیت را از خود قیام
نماید تا مخلوطیت علی الدوام بماند و قیام کردن ملحوظیت بدو وجه
است درجهٔ اول یادکرد است حقیقتش آنست که گاه گاه آن ملحوظیت
را که حق سبحانه بصور علمیه برامده بشکل و هیئت ایشان متشکل و متجلی
گشته است بنظر آورده در همه موجودات حتی حرکات و سکنات ظاهر
و باطنی خود و تمامی عالم ملاحظه نموده نخستین نظر بر نور وجود واحد
حقیقی داشته باشد یعنی ملاحظه کند که همان وجود واحد حقیقی
است که از بیچونی برنگ چون برامده ممکن نما گشته یا معنی مصرع
هستی واجب ممکن نما — بر و تحقق گردد و درین یادکرد گاه گاه این
ملحوظیت ساقط گردد گاهے یاد و گاهی غفلت باشد هم و نماید
این درجهٔ اول است اما درجهٔ دوم یادداشت است و آن انست
که آن ملحوظیت گاه گاهے را تدریجا چنان موکد سازد و نظر بر آن

قایم دارد که گاهی از نظر ساقط نشود چنانچه معلومیت او بر دل منبسط
گردیده است مخفوظیت او نیز در نظر منبسط گردد و این مراقبه هو الظاهر
است و نشان غایب از خود در ینجا رونماید و چون این مراقبه بکمال رسد
گردد و همدرین ضمن برکت این مراقبه انشاء الله تعالی هو الباطن
نیز مکشوف گردد بدانکه کشف هو الظاهر عبارت از اطلاع آن حقیقه مذکور
که خود حق سبحانه بصور ممکنات از کمن بطون بظهور آمده — یعنی ما هو علیه
کان — امکان ندارد و در صورت کشف هو الباطن خبر مراقبه
هو الظاهر — در آیینه نظر بصیرت جلوه گر نشود پس اطلاع معنی هو الظاهر
موقوف بر تقریر لسانی است بترتیب مذکور که خود حق سبحانه بصور علمیه
ظاهر و متجلی است و انکشاف معنی هو الباطن منحصر بر مراقبه هو الظاهر
است حصول آن بگفتار است و حصول این بکردار تفسیر ان العلم
و تحصیل این بعمل و دریافت آن بسمع است و دریافت این بنظر و
کشف آن بچشم سر است و شهود این بچشم دل و تکرار آن بقال
است و اقرار این بحال هر که دعوی این حال منحصر بقال دارد باطل
و محال است که مقدمه حال در قال نباید پس هر که تعلم هو الظاهر حاصل

نمود باشند بتحصیل هو الباطن بعمل پردازد که بی عمل هو الباطن
حاصل نگردد و بجان علم اکتفا نکند و عمل آن همان است که نظر بر آن
معنی گمارد که همان ذات بیچون است که بصورت من و تو و شکل و هیئات
تعینات ظاهر شده است تا حق سبحانه چنانچه از برکت تعلیم بترتیب مذکور
از مرتبه هو الظاهر بچشم ظاهر او متجلی گشته بچشم باطن او نیز به چشم دل
باشد متجلی گردد —

رباعی

خواهی که شوی داخل ارباب نظر	از قال بحال بایدت کرد گذر
در توحید موحد نشوی	شیرین نشود زبان بنام شکر

بعضی که بمعنی هو الظاهر رسیده اند بهمین علم اکتفا کرده محظوظیت
آن مانده اند و بعضی ترقی نموده بصدق عمل بدولت
هو الباطن فایز شده بکمال جمعیت پیوستند - اللهم ارزقنا المقام
بفضلک و کرمک و بتصدق حبیبک محمد المصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم

بیت

هر که خواند دعا طمع دارم	ز آنکه من بنده گنه گارم

و این فقیر الفقرا نام خود در ... ه شمار آرد

مردم از کسی سخن نشنوند نظر بر چه میگویند نداشته بر کی میگوید نی بنا بر مقصود

دو غلط با ایشان واقع می شود یکی آنکه اگر گوینده مشهور و مشهور شده

خلاف واقع هم باشد قبول آن مے نمایند و اعتقاد بدان آرند و اگر گوینده مشهور

است و سخن او مطابق واقع هم نشنوند بیچاره سرسری از آن

پس نام خود را اگرچه دان مشهوریت از اظهار فرودن

انداختن مصلحت ندید طالب صادق باید که نظر بر آنکه میگوید نداشته بر آنچه میگوید

دارد و بحصول مطلوب خود برد از پس مطلوب و مقصود

مقدمه مذکور لعینه حق عبد و معیت حق با عبد که جمع و فرق

است او و ست همه از دست عبارت از آن باشد هم لا اله

الا الله محمد رسول الله به ترتیبی که مذکور شد لعینه

ثبوت حق عبد و معیت او تعالی با عبد واقع نشود و از حق

بر آمده از زمره - اولئک هم المفلحون - گردد -

الله ولی التوفیق و هو یهدی الی سبیل التحقیق

تمت هذا الکتاب بعون ملک الوهاب

و محال ... مقدمه حال ...